

# راه روشنایی

دوری از دشمنان اهل بیت علیهم السلام

دکتر مهدی خدامیان آرنی

مجموعه آثار ۷۱/



## فهرست

۹	..... سخن اوّل
۱۳	..... فصل اوّل: نگاهی به قرآن
۳۷	..... فصل دوم: همراه با اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۵۹	..... فصل سوم: روش شیعیان
۷۱	..... فصل چهارم: ظلم دشمنان
۸۱	..... فصل پنجم: برترین عمل
۱۰۳	..... فصل هفتم: زیارت و دعا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی کودک بودی، مادر، تو را با اهل بیت علیهم السلام آشنا کرد و به تو آموخت که عشق به آنان، معنای حقیقی دین است، او از حضرت فاطمه علیها السلام سخن‌ها گفت و برایت قصه مظلومیتش را بیان کرد.

این‌گونه بود که از ظلم‌ها و ستم‌هایی که دشمنان در حق فاطمه علیها السلام روا داشتند، آگاه شدی. تو دانستی که شیعه باید با دشمنان اهل بیت علیهم السلام دشمن باشد، این معنای «تبری» بود که تو به آن باور پیدا کردی.

سال‌ها گذشت، تو دیگر جوانی بودی که با اندیشه‌های مختلف آشنا می‌شدی، سخن‌ها را می‌شنیدی، حس کنجکاوی داشتی، سخنانی به گوش تو می‌رسید که تو را متحیر کرده بود، سخنانی که بوی دوستی با دشمنان اهل بیت علیهم السلام را می‌داد و بیزاری از آن دشمنان را زیر سؤال می‌برد.

وقتی پیش من آمدی، من در چهره‌ات نگرانی زیادی دیدم، تو ترسیده بودی که مبادا راه را گم کنی! با من سخن گفתי، از دغدغه‌های حرف زدی، می‌خواستی تا من به تو کمک کنم. آن روز، آیات و روایات را برایت بازگو کردم، کلام خدا و اهل بیت علیهم السلام نور است و رهگشا. در چهره تو آرامشی یافتم. شکر خدا که تو راه را پیدا کردی.

وقتی می‌خواستی بروی به من گفتی: «چقدر خوب بود کتابی درباره اهمیت دشمنی با دشمنان اهل بیت علیهم السلام می‌نوشتی و این سخنانی را که

گفتی در آن ذکر می‌کردی». سخنت به دلم نشست، از تو خواستم دعا کنی تا خدا این توفیق را به من بدهد. می‌دانم آن روز تو از صمیم قلب، دعا کردی.

اکنون من نمی‌دانم چگونه خدا را شکر کنم، او بر من منت نهاد و توفیق نوشتن کتاب «راه روشنائی» را به من ارزانی داشت، البته از تو هم باید تشکر کنم که این ایده را به ذهنم انداختی و دعایم کردی. ممنونم دوست جوان من!

مهدی خُدامیان آرانی

شهریور ۱۳۹۵ هجری شمسی

## سخن اوّل

من اینجا هستم. تو کجا هستی؟ من در دانشگاه هستم، در کلاس درس. استادی برای من سخن می‌گوید، نمی‌خواهم جای تو قضاوت کنم، من فقط نظرم را می‌گویم: «قرآن سخن این استاد را تأیید نمی‌کند»، اگر خدا بخواهد در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

نگاهی به من می‌کنی و منتظر هستی تا ماجرا را شرح دهم، تو در کنار من هستی و سخن استاد را می‌شنوی، اینجا کلاس درس است و استاد چنین سخن می‌گوید:

هرگز با کسی دشمنی نکنید. کسی که با مذهب عشق آشنا شد، دیگر فرعون و موسی، ابلیس و آدم را یکسان می‌بیند، در نگاه یک عاشق، «صلح‌کُلّ» بین همه برقرار شده است.

شما باید کلام «مُحِبِّ الدِّينِ عَرَبِيٌّ» را بخوانید، او به درجه‌ای از عرفان رسیده بود که به علی عَلِيٌّ، معاویه، عُمَر و ابوبکر، عشق می‌ورزید و همه آنان را دوست داشت.<sup>۱</sup>

\* \* \*

هنوز کنارم هستی، سخنان استاد ادامه پیدا می‌کند، تو این سخنان را با

تعجب می‌شنوی، تعجب می‌کنی که من اینجا چه می‌کنم و چرا به این سخنان گوش می‌دهم؟

تعجب نکن! اینجا دانشگاهی در تهران است، من هم دانشجوی رشته ادبیات عرب این دانشگاه هستم. از نگاهت همه چیز را می‌فهمم، انتظار داری که بلند شوم و اجازه بگیرم و حرفم را بزنم، اما من بد سابقه شده‌ام، چندین بار سر کلاس وارد بحث شده‌ام و استاد مقداری از من ناراحت شده است و...

من فعلاً سکوت می‌کنم، سکوت من نشانه رضایت نیست، امیدوارم شرایط مرا درک کنی.

\*\*\*

و اکنون به تاریخ سفر می‌کنم، به گذشته‌های دور... من به شهر مدینه می‌روم... امام باقر علیه السلام پنجمین امام من است، آمده‌ام تا از سخنان او بهره ببرم، اینجا شهر مدینه است، از کوچه‌ها عبور می‌کنم، تو هم همراه من می‌آیی، اینجا مسجد پیامبر است...

امام باقر علیه السلام در اینجا تفسیر قرآن می‌گوید:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾.

«خدا در درون هیچ کس، دو دل قرار نداده است».

این آیه ۴ سوره «احزاب» است، امروز امام باقر علیه السلام درباره این آیه سخن می‌گوید، به سخن او گوش فرا می‌دهم:

\*\*\*

خدا در درون انسان، دو دل قرار نداده است تا با یک دلش، ما را دوست بدارد و با دل دیگرش دشمنان ما را دوست بدارد! کسی که ما را دوست دارد

دیگر نمی‌تواند دشمنان ما را دوست بدارد، چون او یک دل بیشتر ندارد. کسی که ادعا می‌کند ما اهل بیت علیهم‌السلام را دوست دارد باید محبت و دوستی خود را خالص گرداند، هر کس می‌خواهد بداند که آیا واقعاً ما را دوست دارد یا نه، باید خود را امتحان کند، اگر هم ما را و هم دشمنان ما را دوست دارد، او دیگر از ما نیست و ما هم از او نیستیم! خدا، جبرئیل و میکائیل، دشمن کسانی هستند که در دوست داشتن ما، دشمنان ما را شریک سازند! <sup>۲</sup>

\* \* \*

این سخنان، مرا به فکر وادار و افق تازه‌ای در ذهن من باز می‌کند، اگر من، هم حضرت علی علیه‌السلام و هم دشمن او را دوست بدارم، در مسیر سعادت و رستگاری قرار نگرفته‌ام... من باید مواظب باشم مبادا راه را گم کنم.

هر کس از راه قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام جدا شد، به گمراهی افتاد، من باید اندیشه و زندگی خود را بر اساس گفتار اهل بیت علیهم‌السلام تنظیم کنم، خدا به آنان مقام عصمت را داده است، آنان حقیقت قرآن هستند.





## فصل اوّل

# نگاهی به قرآن



می‌خواهم قرآن بخوانم، همان قرآنی که از حضرت ابراهیم علیه السلام هفتاد بار یاد کرده است و از من خواسته پیرو راه او باشم، ابراهیم علیه السلام، پرچم‌دار توحید است و همه آزادگان تاریخ از او به بزرگی یاد می‌کنند.

وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام به دنیا آمد، در کودکی پدرش از دنیا رفت و او یتیم شد، آذر، عموی او بود و او را بزرگ کرد. آذر، حق بزرگی بر ابراهیم علیه السلام داشت و برای همین ابراهیم علیه السلام همواره او را همچون پدر، عزیز می‌شمرد.<sup>۲</sup> وقتی ابراهیم علیه السلام دید که عمویش آیین بت‌پرستی دارد با او سخن گفت و او را از پرستش سنگ‌ها منع کرد، ولی آذر سخن ابراهیم را نپذیرفت و به عبادت بت‌ها ادامه داد.

اینجا بود که دیگر ابراهیم علیه السلام از عمویش برای همیشه جدا شد و قلبش را از عشق به عمو شستشو داد.

کسی که پیرو ابراهیم علیه السلام است نمی‌تواند به کسانی که باطل‌گرا هستند عشق بورزد، او چاره‌ای ندارد باید راه خود را جدا کند، راه ابراهیم علیه السلام چیزی

جز این نیست: «جدایی کامل از باطل».

وقت آن است که آیه ۴۸ سوره «مریم» را در اینجا بنویسم:

﴿وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾

«من از شما و از همه بت‌هایی که می‌پرستید، جدا می‌شوم».

این درس بزرگ ابراهیم علیه السلام است، جدا شدن از مسیر باطل!

آن استاد در کلاس درس دانشگاه، چه سخنانی برای من گفت؟ چرا از من

خواست که با هیچ‌کس، دشمنی نکنم؟

مُحیی‌الدین عربی، فریاد عشق برآورده است و از من می‌خواهد حق و

باطل را با هم دوست بدارم و به «صلح‌کُل» برسم!

این سخن مخالف قرآن است، قرآن از من می‌خواهد تا ابراهیم علیه السلام را

الگوی خود قرار بدهم، همان ابراهیم علیه السلام که از باطل جدا شد، همان

ابراهیم علیه السلام که به جنگ باطل رفت، تبر در دست گرفت و به بت‌خانه رفت و

بت‌ها را شکست، اگر مذهب صلح‌کل، درست بود پس چرا ابراهیم علیه السلام جان

خود را به خطر انداخت؟ چرا او با بت‌پرستان مبارزه کرد تا آنجا که او را

دستگیر کردند و در میان آتش انداختند!

من می‌خواهم به مکه بروم، می‌خواهم همراه این پدر و پسر باشم،  
 می‌دانم که تو هم دوست داری با من بیایی!  
 این پدر، همان ابراهیم علیه السلام است، او پسرش را به قربانگاه می‌برد! او آماده  
 است تا اسماعیل خود را در راه خدا قربانی کند. خدا می‌خواهد این‌گونه او را  
 امتحان کند.

گوش کن!

اسماعیل با پدر سخن می‌گوید:

– مگر ما به قربانگاه نمی‌رویم تا در راه خدا قربانی کنیم؟

– آری، پسرم.

– پس چرا قربانی با خود برنداشتی، گوسفندی و یا شتری!

اشک در چشمان پدر حلقه می‌زند و می‌گوید:

– عزیز دلم! تو همان قربانی من هستی، خدا به من دستور داده است که  
 تو را در راه او قربانی کنم.

– پدر! آنچه خدا به تو فرمان داده است انجام بده!

من مات و میبھوت این ایمان اسماعیل هستم، او چگونه توانسته است به

اوج مقام تسلیم برسد؟

آنان به سوی سرزمین «مِنا» می‌روند، لحظاتی می‌گذرد، آنان نزدیک قربانگاه هستند، ناگهان پیرمردی جلو راه آنان می‌آید و می‌گوید: «ای ابراهیم! چرا می‌خواهی این جوان بی‌گناهت را به دست خودت به قتل برسانی؟».

ابراهیم علیه السلام می‌فهمد که این پیرمرد همان شیطان است، شیطان آمده است تا او را وسوسه کند و نگذارد او از این امتحان بزرگ، سربلند بیرون بیاید. اینجاست که ابراهیم هفت سنگ برمی‌دارد و به سوی شیطان پرتاب می‌کند و شیطان هم فرار می‌کند. (بعد از آن خدا، جبرئیل را می‌فرستد تا گوسفندی را به دست ابراهیم علیه السلام بدهد و او آن گوسفند را به جای اسماعیل قربانی کند).

و این سنت در تاریخ می‌ماند، هر حاجی که به سفر حج می‌رود باید به همان جا که شیطان سر راه ابراهیم علیه السلام آشکار شد، برود و هفت سنگ به آن جایگاه بزند، این کار از اعمال مهم حج است!

ابراهیم علیه السلام با این کار می‌خواست چه پیامی را به همه ما برساند؟ چرا او هفت عدد سنگ برداشت و به سوی شیطان زد؟

ابراهیم علیه السلام به دنبال آن بود که مرز بین حق و باطل آشکار شود، پیروان او در مقابل باطل استوار بایستند و هرگز به باطل، محبت پیدا نکنند.

آری، دشمنان اهل بیت علیهم السلام پیروان شیطانند، من باید مواظب باشم، مبادا به آنان محبت پیدا کنم. دشمنی با باطل، آیین و مرام ابراهیم علیه السلام است، هر کس پیرو اوست باید دشمنی باطل را در دل داشته باشد و این دشمنی را در عمل نشان بدهد.

آیا تا به حال در آیه ۵۷ سوره «احزاب» دقت کرده‌ای؟ آنجا که قرآن می‌گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾.

«کسانی را که خدا و پیامبر او را اذیت می‌کنند، خدا در دنیا و آخرت آنان را لعنت می‌کند و برای آنان عذابی خوارکننده، آماده کرده است.»  
 تو خودت می‌دانی که خدا، جسم نیست، هیچ‌کس نمی‌تواند او را اذیت کند، او صفات و ویژگی‌های انسان‌ها را ندارد، انسان‌ها نمی‌توانند او را آزار بدهند و او را به خشم آورند. پس به راستی منظور از این سخن چیست؟  
 معنای این سخن این است: هر کس پیامبر را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است، قرآن این‌گونه به انسان‌ها هشدار می‌دهد تا پیامبر را آزار ندهند و او را به خشم نیاورند. هر کس پیامبر را آزار دهد، خدا را آزار داده است.

\*\*\*

آن شب را فراموش نمی‌کنم، شبی که مهمان خانه دوست بودم و دور آن خانه زیبا طواف می‌کردم. صدایی به گوشم رسید. یکی در کنار من راه می‌رفت و با صدای بلند چنین می‌گفت: «خدایا! تو لعنت کن آنانی که

خلفای پیامبر تو را لعنت می‌کنند».

من اوّل به او توجّه نکردم، اما او این سخن را بارها و بارها تکرار کرد، گویا او می‌خواست که من این دعا را بشنوم!  
 او خیال می‌کرد که من دارم در حال طواف، زیارت عاشورا می‌خوانم، برای همین جمله خود را بارها تکرار کرد.  
 نگاهی به او کردم، لبخندی زدم و به او سلام کردم. او جواب سلام مرا داد. به او گفتم آیا دوست داری قدری با هم گفتگوی علمی داشته باشیم. قبول کرد. کناری رفتیم و گفتگوی ما آغاز شد، من گفتم:  
 – برادر! آیا قول می‌دهی که این نشست ما، فقط یک گفتگوی علمی باشد.

– بله. من از بحث علمی بسیار خوشحال می‌شوم.  
 – برادر! تو در هنگام طواف چه دعایی می‌خواندی؟  
 – من این دعا را می‌خواندم: «خدایا! هر کس که خلفای پیامبر را لعنت کند، تو آنها را لعنت کن».

– برادر! منظور شما از خلفای پیامبر چه کسانی هستند؟  
 – منظور من، خلیفه اوّل و دوم و سوم می‌باشند که بعضی‌ها آنان را لعنت می‌کنند.

– خوب، بگو بدانم چه کسانی آنها را لعنت می‌کنند؟  
 – من شنیده‌ام که شیعیان آنان را لعنت می‌کنند.  
 – برادر! آیا تا به حال، دلیل این کار را از ایشان پرسیده‌ای؟  
 – نه.

– برادر! پس گوش کن، می‌خواهم مطلبی برایت بگویم، مطلب من سه

مقدمه دارد، مقدمه اول من این است: قرآن می‌گوید: «هر کس پیامبر را آزار دهد، خدا در دنیا و آخرت او را لعنت می‌کند». آیا این آیه را خوانده‌ای؟  
– آری، این، آیه ۵۷ سوره احزاب است.

– آیا قبول داری اگر کسی پیامبر را خشمناک و غضبناک کند، خدا را آزار داده است؟  
– آری!

– مقدمه دوم من را بشنو! آیا این حدیث را شنیده‌ای که پیامبر فرمود:  
«دخترم، فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است، هر کس او را غضبناک کند، مرا غضبناک کرده است».<sup>۴</sup>

– بله. این حدیث در کتاب‌های معتبر ما نقل شده است، این حدیث حثی در کتاب «صحیح بخاری» هم آمده است و تو می‌دانی که «صحیح بخاری»، بهترین کتاب ما می‌باشد.

– یعنی این حدیث صحیح است و اشکالی ندارد؟

– بله. حدیث صحیح است.

– اما مقدمه سوم، در کتاب «صحیح بخاری» این حدیث نقل شده است که وقتی فاطمه علیها السلام از ابوبکر ارث خود را طلب نمود، ابوبکر از پرداخت آن به فاطمه علیها السلام خودداری کرد. به همین دلیل، فاطمه علیها السلام از ابوبکر خشمناک شد و دیگر فاطمه علیها السلام هرگز با ابوبکر سخن نگفت.<sup>۵</sup>

– خوب، حالا حرف اصلی تو چیست؟

– اگر سه مقدمه مرا قبول کردی. حالا من این سه مقدمه را کنار هم می‌گذارم: فاطمه علیها السلام از ابوبکر خشمناک بود، هر کس فاطمه علیها السلام را آزار دهد، پیامبر را آزار داده است، هر کس پیامبر را آزار دهد، لعنت خدا برای اوست.

– منظور تو از این حرف‌ها چیست؟  
 – من بیش از این توضیح نمی‌دهم، تو خودت بنشین و فکر کن! ببین به چه نتیجه‌ای می‌رسی، اگر شیعیان بعضی از اطرافیان پیامبر را لعن می‌کنند، دلیلش واضح است. من از کتاب‌های خود شما دلیل آوردم. آنانی که فاطمه علیها السلام را آزرده‌اند، خدا آن‌ها را لعنت کرده است!

\* \* \*

پس از رحلت پیامبر، مردم با ابوبکر بیعت کردند، حوادث دردناکی برای عزیزان پیامبر پیش آمد، چند ماه گذشت. فاطمه علیها السلام در بستر بیماری افتاد، ابوبکر و عمر تصمیم گرفتند به عیادت فاطمه علیها السلام بروند. آنان به علی علیه السلام خبر دادند و قرار شد نزد فاطمه علیها السلام بروند.

ابوبکر و عمر وارد خانه فاطمه علیها السلام شدند. سلام کردند و نشستند، فاطمه علیها السلام جواب آنان را نداد و روی خود را برگرداند.<sup>۶</sup>

عمر نگاهی به ابوبکر کرد و از او خواست تا سخن خود را آغاز کند.  
 ابوبکر چنین گفت: «ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر، تو می‌دانی که من تو را بیش از دخترم، عائشه دوست دارم».<sup>۷</sup>

اما فاطمه علیها السلام جوابی نداد، ابوبکر گفت: «ای دختر پیامبر! آیا می‌شود ما را ببخشی؟».<sup>۸</sup>

فاطمه علیها السلام همان‌طور که روی خود را به دیوار کرده بود، چنین گفت:  
 – آیا شما از پیامبر شنیدید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است و من از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

– آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.



— شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید.  
فاطمه علیها السلام دستان خود را به سوی آسمان گرفت و روی خود را به سوی  
آسمان کرد و از سوز دل چنین فرمود: «بارخدا یا! تو شاهد باش، این دو نفر  
مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم».<sup>۹</sup>  
سپس رو به آنها کرد و فرمود: «به خدا قسم! هرگز از شما راضی  
نمی‌شوم، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و شکایت شما را به او  
کنم».<sup>۱۰</sup>

روز ۱۸ ذی الحجّه سال ۱۱ هجری فرا رسید، وقتی پیامبر از سفر حجّ به سوی مدینه باز می‌گشت، جبرئیل کنار غدیر خمّ بر او نازل شد و از او خواست تا ولایت علی علیه السلام را برای مردم اعلام کند و از همه آنان بخواهد با علی علیه السلام بیعت کنند.

پیامبر در صحرای غدیر توقف کرد و دستور داد تا همه در آنجا جمع شوند، سپس علی علیه السلام را نزد خود فرا خواند و دست او را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولای او هستم این علی، مولای اوست.» پیامبر سه روز آنجا ماند تا همه با علی علیه السلام بیعت کنند.

عصر روز بیست و دوم ذی الحجّه بود که پیامبر به سوی مدینه حرکت کرد، راهی طولانی در پیش بود، چند ساعت گذشت، هوا تاریک شد، پیامبر برای نماز مغرب و عشاء توقف کوتاهی کرد و سپس به حرکت ادامه داد.

هوا تاریک‌تر شد، آنجا مسیری کوهستانی بود، درّه‌ای عمیق در پیش رو بود، گردنه‌ای که عبور از آن سخت بود، در آنجا جاده، تنگ می‌شد، همه باید در یک ستون قرار می‌گرفتند و از آنجا عبور می‌کردند، شتر پیامبر اولین شتری بود که از گردنه عبور کرد، پشت سر او، خُذیفه و عمّار بودند، نام آنجا

«عَقَبَةُ هَرَشَا» بود.<sup>۱۱</sup>

همه جا را سکوت فرا گرفته بود، در دل شب، فقط پرتگاهی هولناک به چشم می‌آمد، ناگهان صدایی به گوش پیامبر رسید، جبرئیل با پیامبر چنین سخن گفت: «ای محمد! عده‌ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده‌اند و تصمیم به کشتن تو گرفته‌اند».<sup>۱۲</sup>

خدا پیامبر را از خطر بزرگ نجات داد و جبرئیل را فرستاد تا این خبر را به پیامبر بدهد، عده‌ای از منافقان تصمیم شومی گرفته بودند، آن‌ها وقتی دیدند پیامبر آن مراسم با شکوه را در غدیر خُم برگزار کرد و از همه مردم برای علی علیه السلام بیعت گرفت، جلسه‌ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند تا پیامبر را ترور کنند.<sup>۱۳</sup>

وقتی که آن‌ها خبر دار شدند که پیامبر در شب از «عَقَبَةُ هَرَشَا» عبور می‌کند در دل شب خود را به بالای این کوه رساندند. آن‌ها چهارده نفر بودند و می‌خواستند با نزدیک شدن شتر پیامبر، سنگ پرتاب کنند تا شتر پیامبر از این مسیر باریک خارج شود و در این درّه عمیق سقوط کند و با سقوط شتر، پیامبر کشته شود.

این نقشه آنان بود و منتظر بودند نقشه خود را اجرا کنند، اما خدا جبرئیل را فرستاد تا به پیامبر خبر بدهد. جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر گفت و پیامبر با صدای بلند آن‌ها را صدا زد.

صدای پیامبر در دل کوه پیچید، منافقان با شنیدن صدای پیامبر ترسیدند، عمار و حذیفه، شمشیر خود را از غلاف کشیدند و از کوه بالا رفتند، وقتی منافقان دیدند که رازشان آشکار شده است، فرار کردند.

حذیفه، نفس‌زنان برگشت و به پیامبر خبر داد که منافقان فرار کردند.

آن منافقان که در آن شب، نقشهٔ ترور پیامبر را داشتند کسانی بودند که به ظاهر مسلمان بودند ولی برای رسیدن به ریاست و حکومت، حاضر بودند هر کاری بکنند.

آن‌ها می‌دانستند که علی علیه السلام همهٔ خوبی‌ها را در خود جمع کرده است و فقط او شایستگی رهبری را دارد، اما عشق به ریاست، لحظه‌ای آن‌ها را رها نکرد، آنان همان کسانی بودند که بعد از پیامبر، حقّ علی علیه السلام را غصب کردند و به خانه فاطمه علیها السلام هجوم بردند و آنجا را به آتش کشیدند.

\* \* \*

بار دیگر آیه ۵۷ سوره «احزاب» را در اینجا می‌نویسم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾.

«کسانی را که خدا و پیامبر را اذیت می‌کنند، خدا در دنیا و آخرت آنان را لعنت می‌کند و برای آنان عذابی خوارکننده، آماده کرده است.»

من کسانی را که نقشه ترور پیامبر را کشیدند، لعن می‌کنم، چون آنان با این کار خود، پیامبر را آزرده‌اند، هر کس که پیامبر را بیازارد خدا او را لعنت کرده است.



در اینجا می‌خواهم آیه ۲۵ سوره «رعد» را بیان کنم:

﴿وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ...أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ

الدَّارِ﴾

«کسانی که پیمان خدا را می‌شکنند، به لعنت گرفتار می‌شوند و در روز قیامت، منزلگاه آنان جهنم است».

در این آیه، قرآن از کسانی سخن می‌گوید که به پیمان خدا وفادار نمی‌مانند و برای همین شایسته لعنت می‌باشند و در روز قیامت به عذاب گرفتار خواهند شد.

وقتی تاریخ را می‌خوانم متوجه می‌شوم که دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام همان کسانی هستند که پیمان خدا را شکستند و عهد خود را فراموش کردند. روز هجدهم ذی‌الحجه سال ۱۱ هجری بود، پیامبر از سفر حج به سوی مدینه باز می‌گشت، جبرئیل کنار غدیر خم بر او نازل شد و آیه ۶۷ سوره مائده را برای پیامبر خواند:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ .

«ای پیامبر! آنچه بر تو نازل کرده‌ایم برای مردم بگو که اگر این کار را نکنی، وظیفه خود را انجام نداده‌ای».

اینجا بود که پیامبر در آن صحرا توقف کرد و دستور داد تا همه در آنجا جمع شوند، سپس علی علیه السلام را نزد خود فرا خواند و دست او را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولای او هستم این علی، مولای اوست».

سپس پیامبر چنین دعا کرد: «خدایا! هر کس علی را دوست دارد تو او را دوست بدار و یاری کن، و هر کس با علی دشمنی کند با او دشمن باش و او را ذلیل کن».<sup>۱۴</sup>

بعد از آن بود که پیامبر از همه مردم خواست تا با علی علیه السلام بیعت کنند، اولین کسانی که با آن حضرت پیمان بستند، ابوبکر و عمر بودند، آنان در هنگام بیعت چنین گفتند: «خوشا به حال تو ای علی! به راستی که تو، مولای ما و مولای همه مردم شدی».<sup>۱۵</sup>

بیعت با علی علیه السلام، پیمان خدا بود، آنان آن روز، گوی سبقت را از همه ربودند و زودتر از همه بیعت کردند، ولی آنان چقدر زود همه چیز را فراموش کردند و پیمان خود را شکستند...

\* \* \*

نزدیک به هفتاد روز از «غدیر حُمّ» گذشته است، پیامبر از دنیا رفته است،

گروه زیادی در «سَقِيفَه» جمع شده‌اند، سقیفه، سایه‌بانی است که کنار شهر مدینه واقع شده است، در آنجا شوری برپا شده است، انصار (مسلمانانی که اهل مدینه هستند) می‌خواهند با «سعد» بیعت کنند، سعد یکی از بزرگان انصار است. دور سعد می‌چرخند و شعار می‌دهند، ظاهراً هیچ‌کس با خلافت سعد مخالف نیست!

ناگهان ابوبکر و عُمَر از راه می‌رسند، آنها از دیدن این همه جمعیت که در آنجا جمع شده‌اند تعجب می‌کنند.

ابوبکر جلو می‌رود و چنین سخن می‌گوید: «ای انصار! ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیاید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می‌دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم».<sup>۱۶</sup>

در این میان یکی از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: «نزدیکان پیامبر، بیش از ما شایستگی خلافت را دارند».<sup>۱۷</sup>

این سخن همه را به فکر فرو می‌برد، باید خلافت را به نزدیکان پیامبر سپرد، اما چه کسی از علی علیه السلام به پیامبر نزدیک‌تر است؟ مگر پیامبر او را برادر خود خطاب نمی‌کرد؟ مگر در روز غدیر، پیامبر او را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ چرا این مردم این قدر عوض شده‌اند؟

اکنون عُمَر برمی‌خیزد تا برای مردم سخن بگوید، سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم، بیاید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم».<sup>۱۸</sup>

به راستی منظور عُمَر کیست؟ آیا سنّ زیاد، می‌تواند ملاک انتخاب خلیفه

باشد؟ چرا باید دوباره سنت‌های غلط روزگار جاهلیت زنده شود؟

سخن عمر ادامه پیدا می‌کند: «بیایید با ابوبکر بیعت کنیم». <sup>۱۹</sup>

همه نگاه‌ها به سوی آن دو خیره می‌شود. عمر می‌گوید: «ای ابوبکر! تو

بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم». <sup>۲۰</sup>

عمر دست ابوبکر را می‌گیرد و می‌گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت

کنید». <sup>۲۱</sup>

سرانجام مردم با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت می‌کنند و این‌گونه بنای ظلم

و ستم بر اهل بیت علیهم‌السلام گذاشته می‌شود.

به راستی چه شد که ابوبکر و عمر، عهد خود را شکستند؟ آنان که در روز

غدیر زودتر از همه با علی علیه‌السلام بیعت کردند، پس چرا در اینجا چنین کاری

کردند؟ چرا آنان مردم را به سوی خود فرا خواندند و حق اهل بیت علیهم‌السلام را

غصب کردند؟

قرآن وعده داده است که هر کس، پیمان خدا را از یاد ببرد و آن را بشکند،

به لعنت خدا گرفتار می‌شود و در روز قیامت، منزلگاه او جهنم است.





حتماً بارها آیه ۱۵۹ سوره «بقره» را خوانده‌ای، آنجا که قرآن چنین می‌گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾.

«کسانی که آیات خدا را پنهان می‌کنند، خدا و همه لعنت‌کنندگان، آنان را لعنت می‌کنند».

پنهان کردن حقیقتی (که خدا برای هدایت مردم فرستاده است)، بزرگ‌ترین گناه است، کسی که این حقیقت را از مردم پنهان کند، گرفتار لعن خدا می‌شود و شایسته است که همه مردم او را لعنت کنند. این پیامی است که از این آیه فهمیده می‌شود.

ولایت علی علیه السلام، امری آسمانی بود، خدا در قرآن بارها به این امر اشاره کرده است، پیامبر هم در هر زمان و مکان مناسب، این حقیقت را برای مردم بازگو کرد، اما دشمنان اهل بیت علیهم السلام تلاش بسیاری کردند و برنامه‌هایی را اجرا کردند تا ولایت علی علیه السلام بر مردم پنهان بماند، آنان تا آنجا که توانستند فضائل علی علیه السلام را کتمان کردند.

\* \* \*

بعد از رحلت پیامبر، خط نفاق نقشه‌های خود را عملی کرد و ابوبکر را به عنوان خلیفه معرفی کرد، آنان عده‌ای از مردم را با پول خریدند، عده‌ای را هم ترسانند و گروهی را هم با تبلیغات خود، فریب دادند، در اینجا می‌خواهم نمونه‌ای از این فریب‌کاری‌ها را نقل کنم:

دو سه روز از ماجرای سقیفه گذشته است، ابوبکر وارد مسجد می‌شود و بالای منبر پیامبر می‌رود. یک نفر از در مسجد وارد می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفه خدا».

همه تعجب می‌کنند، آیا ابوبکر این قدر مقام پیدا کرده که خلیفه خدا شده است؟! ابوبکر از بالای منبر فریاد می‌زند: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه پیامبر هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید».<sup>۲۲</sup>

آری، این‌گونه است که لقب خلیفه رسول خدا برای ابوبکر، عنوان رسمی شناخته می‌شود. بعد از آن، ابوبکر سخنان خود را ادامه می‌دهد: «ای مردم! هیچ‌کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد، آیا من اولین کسی نبودم که نماز خواندم، آیا من بهترین یار پیامبر نبودم؟!».<sup>۲۳</sup>

این‌گونه است که ابوبکر حقیقت را کتمان می‌کند، مردم به یاد دارند علی علیه السلام اولین کسی بود که به پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند.<sup>۲۴</sup>

مگر تا مدّت‌ها، فقط علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام همراه پیامبر نماز نمی‌خواندند؟ آن روزها که هنوز ابوبکر مسلمان نشده بود...<sup>۲۵</sup>

چرا ابوبکر این‌گونه حقیقت را کتمان می‌کند؟ آیا او نمی‌ترسد به لعنت خدا گرفتار بشود؟ قرآن وعده داده است هر کس حقیقت را کتمان کند، خدا او را

لعنت خواهد کرد.

\*\*\*

چند روز می‌گذرد، دیگر وقت آن است که حکومت، علی علیه السلام را برای بیعت با ابوبکر مجبور کند، مأموران به خانه فاطمه علیها السلام هجوم می‌برند و در خانه را آتش می‌زنند، فاطمه علیها السلام برای یاری علی علیه السلام اقدام می‌کند، آنان فاطمه علیها السلام را زیر آماج تازیانه‌ها قرار می‌دهند و بعد از آن علی علیه السلام را به مسجد می‌آورند. ابوبکر در مسجد آماده است تا مراسم بیعت برگزار شود، در اطراف او عده‌ای با شمشیر ایستاده‌اند، عُمَر شمشیر خود را بالای سر علی علیه السلام قرار داده است.<sup>۲۶</sup>

عُمَر رو به علی علیه السلام می‌کند و به او می‌گوید: «ای علی! با ابوبکر بیعت کن و اگر این کار را نکنی گردنت را می‌زنم».<sup>۲۷</sup>

آنگاه علی علیه السلام پاسخ می‌دهد: «اگر مرا بکشید بنده‌ای از بندگان خدا و برادر پیامبر را کشته‌اید». عُمَر این سخن را می‌شنود، پس می‌گوید: «ای علی! تو بنده خدا هستی، در این مطلب، حرفی نیست، ولی تو برادر پیامبر نیستی!».<sup>۲۸</sup> علی علیه السلام چنین جواب می‌دهد: «آیا آن روز که پیامبر میان مسلمانان، پیمان برادری می‌بست را فراموش کرده‌اید؟ پیامبر در آن روز فقط با من پیمان برادری بست».<sup>۲۹</sup>

همه سکوت می‌کنند، آری، خاطره‌ای برای همه زنده می‌شود. روزی که پیامبر بین مسلمانان، پیمان برادری می‌بست، میان هر دو نفر از آنها عقد

برادری برقرار کرد. در آن روز، علی علیه السلام با چشم گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای رسول خدا، بین همه مردم، پیمان برادری بستی، اما برای من، برادری قرار ندادی!».

پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: «ای علی! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.»<sup>۳۰</sup>

در مسجد هياهو می‌شود، از هر طرف سر و صدا بلند می‌شود. عُمَر می‌بیند الان است که اوضاع خراب شود، پس رو به ابوبکر می‌کند و فریاد می‌زند: «چرا بالای منبر نشسته‌ای و هیچ نمی‌گویی؟ آیا دستور می‌دهی تا من گردن علی علیه السلام را بزنم؟»<sup>۳۱</sup>

بار دیگر ترس در وجود همه می‌نشیند، شمشیرها در دست هواداران خلیفه می‌چرخد! همه مردم آرام می‌شوند، هر کس بخواهد اعتراض کند با شمشیرهای برهنه روبرو خواهد بود...

\* \* \*

قرآن می‌گوید هر کس آنچه را که خدا برای هدایت مردم فرستاده است، کتمان کند، به لعنت خدا گرفتار می‌شود، چه چیزی از امر ولایت علی علیه السلام برای هدایت مردم، مهمتر بود؟ ولایت علی علیه السلام، حقیقت قرآن بود، کسانی که این حقیقت را کتمان کردند خدا آنان را لعنت می‌کند.



آیا می‌دانی قرآن در ۴۱ آیه درباره «لعت کردن دشمنان حقیقت» سخن گفته است؟ قرآن در این آیات، کافران، ستمکاران و منافقان و... را لعنت کرده است.

آیا می‌دانی در قرآن ۲۴ آیه وجود دارد که نشان می‌دهد خدا، خودش دشمنان حقیقت را لعنت می‌کند؟

من در اینجا ترجمه چهار آیه را ذکر می‌کنم:

۱ - سوره بقره آیه ۸۹ : «لعت خدا بر کافران باد!».

۲ - سوره آل عمران آیه ۸۷ : «سزای آن ستمگران این است که خدا آنان را لعنت می‌کند».

۳ - سوره هود آیه ۱۸ : «همانا لعنت خدا بر ستمکاران می‌باشد».

۴ - سوره احزاب آیه ۶۴ : «خدا کافران را لعنت کرده است».<sup>۳۲</sup>

هر کس قرآن را با دقت بخواند، متوجه می‌شود که لعن ستمکاران، کاری زیبا و پسندیده است، آری، لعن ستمکاران، کار خدا می‌باشد.

خدا هم «لعن‌کننده» است، اگر من ستمکاران را لعنت کنم، از قرآن پیروی کرده‌ام و کاری را انجام داده‌ام که خدا آن را دوست دارد و به آن فرمان داده است.

\* \* \*

در آیه ۸۷ سوره آل‌عمران چنین می‌خوانیم: «خدا و فرشتگان همواره ستمگران را لعنت می‌کنند»، آری، فرشتگان هم «لعنت‌کننده» هستند، آنان که از هر خطایی به دور هستند، ستمکاران را لعن می‌کنند.<sup>۳۳</sup> از طرف دیگر، پیامبران بزرگ هم «لعنت‌کننده» بوده‌اند و کافران را لعنت کرده‌اند. در آیه ۷۸ سوره مائده چنین می‌خوانیم: «گروهی که کفر ورزیدند، از زبان داوود و عیسی مورد لعنت قرار گرفتند».<sup>۳۴</sup>

داوود و عیسی علیهما السلام دو پیامبر خدا بودند، قرآن می‌گوید: «این دو پیامبر، کافران را به خاطر ظلم و ستمی که کردند، لعنت کردند»، البته این لعنت‌کردن در دل نبوده است، بلکه این دو پیامبر، کافران را با زبان لعن کرده‌اند.

عده‌ای می‌گویند: «دشمنان را در دل لعنت کنید، لازم نیست این لعن را بر زبان خود، آشکار کنید». وقتی من این آیه قرآن را با دقت بخوانم، می‌فهمم که این سخن اشتباه است، قرآن می‌گوید: داوود و عیسی علیهما السلام با زبان، دشمنان را لعنت کردند! من هم باید از آنان پیروی کنم.

\* \* \*

در زیارت عاشورا می‌خوانم که پیامبر «بنی‌أمیه» را در هر محفل و مجلسی، لعنت می‌کرد. بنی‌أمیه، همان خاندانی بودند که ظلم و ستم فراوان بر پیامبر و فرزندان او روا داشتند (ابوسفیان، معاویه، یزید و...).

حضرت علی علیه السلام در قنوت نماز خود، دشمنان را لعنت می‌کرد، همه امامان معصوم علیهم السلام نیز این‌گونه بودند و دشمنان حق و حقیقت را با زبان لعنت می‌کردند تا شیعیان راه را گم نکنند. شیعیان واقعی هم در طول تاریخ این‌گونه بوده‌اند.

وقتی من دشمنان را لعنت می‌کنم، از خدا و فرشتگان و پیامبران و امامان و مؤمنان پیروی می‌کنم.





## فصل دوم

# همراه با اهل بیت علیهم السلام



نام او «زکریا بن آدم» بود، او از علمای بزرگ شیعه بود و در قم زندگی می‌کرد و مردم قم به او احترام زیادی می‌گذاشتند. او بارها به مدینه سفر کرد و خدمت امام رضا علیه السلام رسید و از علم آن حضرت بهره زیادی برد. او در قم به نشر احادیث اهل بیت علیهم السلام پرداخت و به مکتب شیعه خدمت بزرگی نمود.

در اینجا می‌خواهم ماجرای را که او نقل کرده است بیان کنم: زکریا بن آدم به خانه امام رضا علیه السلام رفته بود، ساعتی در خدمت امام بود و سوالات خود را می‌پرسید، در این هنگام، در اتاق باز شد و امام جواد علیه السلام در حالی که چهار سال داشت وارد اتاق شد، سلام کرد و جواب شنید، امام رضا علیه السلام فرزند دلبندهش را بوسید. بعد از آن امام جواد علیه السلام به گوشه‌ای از

اتاق رفت.

لحظاتی گذشت، امام رضا علیه السلام دید که فرزندش دو دستش را بر زمین نهاده است سرش را به طرف آسمان بلند کرده است و به فکر فرو رفته است. امام رضا علیه السلام چنین گفت: «عزیز من! جانم به فدایت! در چه فکری هستی؟». امام جواد رو به پدر کرد و گفت: «به آن دو نفری که در حقّ مادرم فاطمه ظلم کردند، فکر می‌کنم، به خدا قسم! بدن آن دو را از خاک در می‌آورم و در آتش می‌سوزانم و خاکستر آنها را به باد می‌دهم و در دریا می‌ریزم». وقتی امام رضا علیه السلام این سخن را شنید، فرزندش را در آغوش کشید و پیشانی او را بوسید و گفت: «پدر و مادرم به فدای تو! به راستی که تو شایستگی آن را داری که بعد از من، امام گردی!». ۳۵

لحظه‌ای صبر کن! با این عجله کجا می‌روی؟ با تو سخن می‌گوییم. صدایم را می‌شنود، به من نگاه می‌کند، من خودم را به او می‌رسانم، از او خواهش می‌کنم تا به سؤال من پاسخ بدهد. او لحظه‌ای درنگ می‌کند، وقت زیادی ندارد، او نگران است، نکند مأموران حکومتی از راه برسند و برای او دردسر درست کنند.

نام او «ابن ثویر» است، او از یاران امام صادق علیه السلام است، من می‌دانم او مدت زیادی خدمت آن حضرت بوده است، اکنون حکومت به دنبال اوست، این روزگار، روزگار خفقان و استبداد است، اگر کسی شیعه واقعی باشد با خلافت عباسی مشکل پیدا می‌کند و نمی‌تواند سخنان دروغ آنان را باور کند. خلیفه از چنین افرادی در هراس است.

تو هنوز هم همراه من هستی، نگاهی به ابن ثویر می‌کنی و می‌گویی: چرا نگران هستی؟ چرا فرار می‌کنی؟ دوست من، خطری برای تو ندارد، او فقط یک نویسنده است، او می‌خواهد برای جوانان از مکتب آسمانی تشییع

بنویسد، از او نه‌راس! او جاسوس حکومت نیست!

\* \* \*

سخن تو هراس را از دل ابن‌ثُویر برد، اکنون ما در خانه‌ او نشستیم، او برای ما دوغِ خنک آورده است، در این هوای گرم مدینه، چقدر این نوشیدنی دلنشین است!

به من رو می‌کنی و می‌گویی: قلم و کاغذت را بردار و سؤال را بپرس!  
من که وامدار تو هستم، به سخت‌گوش می‌کنم و چنین می‌پرسم:  
— ابن‌ثُویر! من شنیده‌ام که شما مدّت زیادی خدمت امام‌صادق علیه‌السلام بوده‌اید.  
— آری، من همیشه حسرت آن روزها را می‌خورم.  
— برای چه؟

آن روزها حکومت بنی‌عبّاس درگیر جنگ با بنی‌أمیّه بود و برای همین به مسائل شهر مدینه، زیاد فکر نمی‌کرد و ما آزادانه خدمت امام خود می‌رفتیم.  
امروز دشمنان، دیدار با امام‌صادق علیه‌السلام را ممنوع کرده‌اند.  
— ابن‌ثُویر! تو از آن روزها که خدمت امام بودی، چه خاطره مهمی در ذهنت مانده است؟ من به دنبال مهمترین نکته‌ای هستم که در ذهن توست.

ابن‌ثُویر سکوت می‌کند و به فکر فرو می‌رود، لحظاتی می‌گذرد، سؤال دیگری از او می‌پرسم: «اگر تو جای من بودی و می‌خواستی برای جوانان شیعه، کتاب بنویسی، از آن روزها، چه خاطره‌ای را در کتاب خودت

می نوشتی؟».

اینجاست که او سر خود را بالا می‌گیرد و چنین می‌گوید: «من می‌دیدم که بعد از هر نماز واجب، امام صادق علیه السلام چهار نفر مرد و چهار زن را لعنت می‌کرد، همان کسانی که در حق اهل بیت علیهم السلام ظلم و ستم فراوان کردند، امام آنان را نام می‌برد و آنان را لعنت می‌کرد». ۳۶

وقتی این سخن را می‌شنوم به فکر فرو می‌روم، امام صادق علیه السلام با این کار خود می‌خواستند چه درس مهمی به شیعیان خود بدهند؟ اگر هر شیعه‌ای بعد از نماز، همانند امام، این کار را انجام بدهد، دیگر هرگز راه گم نمی‌کند. بیزاری از دشمنان حق و حقیقت، نیمه گمشده دین و راه روشنائی است! لعن بر دشمنان، باعث می‌شود تا مرز بین من و بین خط نفاق و کفر از بین نرود، زندگی من، جهت آسمانی بگیرد و از جهت شیطانی دور بشود.

\* \* \*

نمی‌دانم نام «کُتب اربعه» را شنیده‌اید؟

«کتاب‌های چهارگانه».

در شیعه، چهار کتاب وجود دارد که معتبرترین کتاب‌ها می‌باشند و در قرن چهارم و پنجم هجری نوشته شده‌اند. هیچ کتاب دیگری به اعتبار این چهار کتاب نمی‌رسد: «کتاب کافی، کتاب فقیه، کتاب تهذیب، کتاب استبصار». این ماجرای که در اینجا نوشتم در کتاب «کافی» ذکر شده است، ماجرای دیدار «ابن ثَویر» با امام صادق علیه السلام را می‌گوییم. کتاب «کافی» را شیخ کلینی

نوشته است. او یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان شیعه است و کتاب او ارزش علمی بسیار زیادی دارد. او در «شهر ری» به دنیا آمد و در سال ۳۲۹ هجری در بغداد فوت کرد.

این سخن را به خاطر بسیار: کتاب «کافی»، معتبرترین کتاب حدیثی شیعه می‌باشد.

\* \* \*

یاد آن روزهایی به خیر که کودک بودم، وقتی در مجلس روضه شرکت می‌کردم، پیرمرد باصفایی را می‌دیدم که به پهنای صورت، اشک می‌ریخت، هنگامی که روضه تمام می‌شد، فریاد برمی‌آورد: «بر چهار ملعون و چهار ملعونه لعنت!».

اکنون فهمیدم که او با این کار خود می‌خواست سنت امام صادق علیه السلام را زنده نگاه دارد، او فهمیده بود که نباید گذاشت راه گم شود. خدایش رحمت کند، چقدر امروز جای او خالی است...

روزهای آخر زندگی پیامبر است، خبر رسیده است که نیروهای کشور «رُوم» قصد حمله به مدینه را دارند، پیامبر شخصی به نام «أسامه» را به عنوان فرمانده سپاه اسلام مشخص می‌کند و به او دستور می‌دهد تا اردوگاه خود را در خارج شهر برپا کند و از مسلمانان می‌خواهد تا به اردوگاه اسامه بپیوندند.

همچنین پیامبر به گروهی از یاران باوفایش مأموریت داده است تا در مدینه بمانند و علی علیه السلام را در اداره امور پایتخت اسلام یاری کنند. پیامبر بارها تأکید می‌کند لشکر أسامه هر چه سریعتر به سوی دشمن حرکت کند. پیامبر می‌داند که عده‌ای ریاست طلب برای تصرف حکومت و خلافت، نقشه‌هایی کشیده‌اند و می‌خواهند حق علی علیه السلام را غصب کنند، پیامبر می‌خواهد تا این افراد فرصت طلب، از شهر مدینه دور باشند.

مدتی می‌گذرد، شب بیست و سوم ماه صفر فرا می‌رسد، صدای اذان مغرب به گوش می‌رسد و مردم در مسجد منتظر آمدن پیامبر هستند تا نماز

را با آن حضرت بخوانند، ولی هر چه صبر می‌کنند از پیامبر خبری نمی‌شود، گویا حال پیامبر بدتر شده است!

علی علیه السلام به مسجد می‌آید و در محراب می‌ایستد و مردم پشت سر او نماز می‌خوانند. ۳۷

عائشه دختر ابوبکر است، او فرستاده‌ای را به اردوگاه اُسامه می‌فرستد تا به پدرش خبر بدهد که هر چه زودتر به مدینه بازگردد زیرا بیماری پیامبر شدت یافته است. وقتی ابوبکر این خبر را می‌شنود همراه با عُمَر به سوی مدینه حرکت می‌کند.

\* \* \*

صدای اذان صبح به گوش می‌رسد، مردم به سوی مسجد می‌شتابند تا نماز صبح را پشت سر پیامبر بخوانند، ولی بیماری پیامبر شدت یافته است، او نمی‌تواند به مسجد بیاید. ۳۸

ناگهان ابوبکر وارد مسجد می‌شود، همه تعجب می‌کنند که او در اینجا چه می‌کند؟ مگر پیامبر به او دستور نداده بود که همراه سپاه اُسامه به سوی مرزهای روم برود؟! او برای چه به مدینه برگشته است؟

ابوبکر به سوی محراب می‌رود و در جایگاه پیامبر می‌ایستد و رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم، پیامبر نمی‌تواند برای نماز به مسجد بیاید، برای همین مرا فرستاده است تا نماز بخوانم».

عُمَر هم کنار ابوبکر ایستاده و مواظب است که کسی اعتراضی نکند. ۳۹



بلال از جا برمی‌خیزد و به مردم می‌گوید: «لحظه‌ای درنگ کنید تا من بروم و از پیامبر سؤال کنم که آیا او ابوبکر را برای نماز فرستاده است؟». آخر همه می‌دانند که جانشین پیامبر، علی علیه السلام می‌باشد، او در این مدت، بارها به جای پیامبر نماز خوانده است، اما ابوبکر تا به حال سابقه نداشته است به جای پیامبر نماز بخواند.

بلال به سوی خانه پیامبر می‌رود و ماجرا را به پیامبر خبر می‌دهد، پیامبر ناراحت می‌شود و به اطرافیان خود می‌گوید: «مرا بلند کنید و به مسجد ببرید».

\* \* \*

ابوبکر در محراب ایستاده است و عده‌ای هم پشت سر او نماز می‌خوانند، عمر هم کنار او ایستاده و مواظب اوست، در طرف دیگر مسجد، عده زیادی ایستاده‌اند و نمی‌دانند چه کنند.

پیامبر وارد مسجد می‌شود و به سوی محراب می‌رود و با دست اشاره می‌کند و ابوبکر به کنار می‌رود.

پیامبر تصمیم می‌گیرد تا مردم، نماز صبح را دوباره بخوانند، پیامبر نمی‌تواند روی پای خود بایستد، برای همین، روی زمین می‌نشیند و نماز را به صورت نشسته از ابتدا می‌خواند و به آن مقدار نمازی که ابوبکر خوانده است، اعتنائی نمی‌کند.<sup>۴۰</sup>

بعد از نماز، پیامبر رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «مگر من به شما نگفته

بودم که به سپاه اُسامه بپیوندید؟ چرا از دستور من سرپیچی کردید و به مدینه بازگشتید؟».

ابوبکر در جواب می‌گوید: «من به اردوگاه اُسامه رفته بودم اما چون شنیدم حال شما بدتر شده است با خود گفتم بیایم و یک بار دیگر شما را ببینم». پیامبر رو به آنها می‌کند و می‌فرماید: «هر چه سریعتر به سپاه اُسامه ملحق شوید و به سوی روم حرکت کنید، بار خدایا! هر کس را که از سپاه اُسامه تخلف کند، لعنت کن!».<sup>۴۱</sup>

سپس پیامبر به خانه خود برمی‌گردد، ابوبکر به فکر فرو می‌رود، همه منتظرند ببینند آیا او به سخن پیامبر عمل می‌کند، پیامبر کسی را که از سپاه اُسامه تخلف کند، لعنت کرده است، اگر او خود را به اردوگاه اُسامه نرساند، به لعنت پیامبر گرفتار خواهد شد.

ابوبکر در فکر است، عُمَر نزد او می‌آید و با او سخن می‌گوید، وقتی سخن عُمَر تمام می‌شود، ابوبکر دیگر به اردوگاه اُسامه باز نمی‌گردد.<sup>۴۲</sup>

هر حاجی که به سفر حجّ می‌رود باید «رَمی» را انجام بدهد، یعنی حاجی باید به سرزمین «مِنا» برود و در روز عید قربان، هفت سنگ به جایگاه شیطان بزند. به این کار «رمی جمرات» می‌گویند.

در یکی از سال‌ها که امام صادق علیه السلام می‌خواست به سفر حجّ برود، «محمدعلوی» که یکی از خویشاوندان آن حضرت بود، در این سفر با امام همراه بود.

روز عید قربان فرا رسید و همه برای سنگ زدن به جایگاه شیطان حرکت کردند. آن سال، حجّ خیلی شلوغ شده بود و مردم از دور و نزدیک برای انجام این واجب الهی آمده بودند.

محمدعلوی همراه امام صادق علیه السلام به سمت جایگاه شیطان رفتند و هفت سنگ خود را پرتاب کردند. محمدعلوی می‌خواست به سوی قربانگاه برود تا گوسفند خود را قربانی کند، اما دید که امام صادق علیه السلام پنج‌سنگ دیگر در دست دارد و گویا می‌خواهد آنها را پرتاب کند.

او خیلی تعجب کرد، در روز عید قربان، هر حاجی فقط هفت سنگ به جایگاه شیطان می‌زند، پس چرا امام پنج‌سنگ اضافه هنوز در دست دارد؟

او لحظه‌ای صبر کرد، ناگهان دید که امام سه سنگ را به یک طرف و دو سنگ دیگر را به طرف دیگر پرتاب کرد. تعجب او زیادتیر شد، رو به امام کرد و گفت:

– آقای من! جانم به فدای شما! شما امروز سه سنگ به این طرف و دو سنگ به آن طرف پرتاب کردید. من تا به حال نشنیده‌ام که کسی چنین کاری را انجام بدهد؟

– ای محمد علوی! وقتی ایام حجّ فرا می‌رسد و مردم اینجا می‌آیند، فرشتگان، آن دو دشمن اصلی ما را از قبر بیرون می‌آورند و یکی را این طرف و دیگری را آن طرف، قرار می‌هند.

– آقای من! چه کسی می‌تواند این منظره را ببیند؟

– فقط امام معصوم می‌تواند آنها را ببیند. من به یکی از آنان دو سنگ و به دیگری سه سنگ پرتاب کردم!<sup>۴۳</sup>

– چرا به یکی دو سنگ و به دیگری سه سنگ؟

– زیرا گناه یکی از آنان از دیگری بیشتر است.

این‌گونه بود که محمدعلوی به راز این کار امام صادق علیه السلام پی برد، او به خوبی دانست که حجّ واقعی با برائت و بیزارى از دشمنان اهل بیت علیهم السلام کامل می‌شود.



کجا ایستاده‌ام و به سخن تو گوش می‌دهم؟

سال ۳۶ هجری است و من در شهر بصره هستم. چند ماه پیش مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و او را به عنوان خلیفه برگزیدند. طلحه و زبیر هم با آن حضرت بیعت کردند، اما وقتی علی علیه السلام با بی‌عدالتی‌ها به مبارزه پرداخت، آن دو نفر که شیفته دنیا و ریاست بودند، ناراضی شدند و با علی علیه السلام دشمنی کردند.

آنان به مکه سفر کردند، عائشه (همسر پیامبر) قبلاً به مکه رفته بود، این سه نفر با هم پیمان بستند و مردم را برای جنگ با علی علیه السلام شوراندند و جنگ «جَمَل» را راه انداختند.

آنان به شهر بصره رفتند و در آنجا شورش بزرگ بر پا کردند و گروهی از شیعیان را کشتند و آتش فتنه‌ای بزرگ را روشن نمودند. اینجا بود که علی علیه السلام درباره آنان برای یارانش سخن گفت و آن دو نفر را لعن نمود و

دستور داد تا یارانش برای مقابله با آنان آماده شوند.

وقتی به طلحه و زبیر خبر رسید که علی علیه السلام آنان را لعن می‌کند، پیامی را برای آن حضرت فرستادند، پیام آنان این بود: «یا علی! ما تو را شجاع‌ترین مرد عرب می‌دانستیم، چرا لعن کردن ما را جزئی از دین خود قرار دادی؟ آیا فکر می‌کنی که با لعن کردن ما می‌توانی ما را شکست بدهی؟».

وقتی پیام آنان به علی علیه السلام رسید، آن حضرت در جواب چنین فرمود: «شما گفتید که مرا شجاع‌ترین مرد عرب می‌دانستید و اعتراض کردید که چرا شما را لعن کرده‌ام، بدانید در هر موقعیت باید کاری را انجام داد. من شما را لعن می‌کنم اما زمانی که جنگ آغاز شود، چنان دست به شمشیر می‌برم که ترس، همه وجود شما را فرا بگیرد، در آن لحظه خدا مرا یاری خواهد نمود».<sup>۴۴</sup>

آری، طلحه و زبیر خیال می‌کردند که لعن کردن، کار شجاعان نیست، اما علی علیه السلام با این سخن حقیقت را آشکار کردند، همه میدان‌های نبرد، مثل هم نیستند، در هر موقعیت باید به گونه‌ای رفتار کرد، هنگام جنگ، باید سلاح در دست گرفت و با باطل روبرو شد، اما وقتی جنگ آغاز نشده است با لعن باید راه حق را از راه باطل جدا کرد، زمانی که باطل، همه توان خود را برای فریب دادن مردم به کار می‌برد و تلاش می‌کند تا حق را بپوشاند، لعن دشمنان است که می‌تواند راه را روشن کند و مانع فریب خوردن مردم شود.



مناسب می‌بینم در اینجا مطلبی را بیان کنم: بعضی از افراد چنین می‌گویند: «سَنی‌ها دست‌بسته نماز می‌خوانند، وقتی ما همانند آنان نماز نمی‌خوانیم با این کار، مخالفت خود را با سَنی‌ها نشان داده‌ایم، اگر ما بر اساس دستورات اهل‌بیت علیهم‌السلام زندگی کنیم، دیگر کافی است و لعن دشمنان لازم نیست، زیرا ما با عمل به دستورات اهل‌بیت علیهم‌السلام به صورت عملی با دشمنان، مخالفت می‌کنیم».

ولی من می‌دانم این سخن، نادرست است، اگر من به سخن مولایم علی علیه‌السلام گوش فرا بدهم، وظیفه خود را به خوبی می‌فهمم، حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «در هر موقعیت باید کاری را انجام داد»، این که نمازم را همانند سَنی‌ها نخوانم، این که من عزاداری کنم، هرگز جای بیزاری از دشمنان را نمی‌گیرد. من نباید بیزاری از دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام را از یاد ببرم چرا که امام‌رضا علیه‌السلام فرمود: «کمال دین در ولایت ما اهل‌بیت علیهم‌السلام و بیزاری از دشمنان ماست».



همه ما باید برای ظهور آقا و مولایمان حضرت مهدی علیه السلام دعا کنیم، روزی که مولای ما از پس پرده غیبت آشکار شود، همه سیاهی‌ها و ستم‌ها به پایان خواهد رسید و مردم عدالت واقعی را به چشم خواهند دید.

وقتی خدا به مهدی علیه السلام اجازه ظهورش را بدهد، آن حضرت در مکه کنار کعبه قیام خود را آغاز خواهد کرد و سپس با یارانش به سوی مدینه حرکت خواهد کرد و همه دشمنانی را که در مدینه جای گرفته‌اند نابود خواهد نمود، سپس او به حرم پیامبر خواهد رفت و بعد از نماز و زیارت، برنامه اصلی خود را اجرا خواهد کرد.

حتماً می‌پرسی چه برنامه‌ای؟

مهدی علیه السلام در آن روز از دشمنان مادر مظلومش انتقام خواهد گرفت، اگر روزگاری دشمنان، خانه فاطمه علیها السلام را آتش زدند و فاطمه را میان در و دیوار قرار دادند، باید گرفتار عذابی سخت شوند.



در روزگار ظهور، آن دو دشمن اصلی، به امر خدا زنده می‌شوند تا محاکمه شوند و در آتشی بس بزرگ سوزانده شوند.<sup>۴۵</sup>

و آن وقت است که دل هر شیعه‌ای شاد و مسرور می‌شود، آری، آن روز، دشمنانِ فاطمه علیها السلام در آتش می‌سوزند و به سزایِ عملِ ننگینِ خود می‌رسند و همهٔ دوستانِ خدا شاد می‌شوند.

مهدی علیه السلام بعد از آن به سوی شهر کوفه حرکت می‌کند، زیرا خدا چنین خواسته است که پایتخت حکومت مهدوی، کوفه باشد.



اسم او «حارث اَسَدی» و از یاران امام باقر علیه السلام بود، او در کوفه زندگی می‌کرد، در یکی از سال‌ها که برای حجّ به مکه رفته بود، در آنجا با امام باقر علیه السلام ملاقات کرد، او تلاش می‌کرد که در بیشتر وقت‌ها با امام همراه باشد تا بتواند بهره بیشتری ببرد.

یک روز امام باقر علیه السلام برای «حارث اَسَدی» این ماجرا را نقل می‌کند:  
سال‌ها پیش همراه با پدرم به داخل کعبه رفتیم. دو ستون در داخل کعبه بود، کنار یکی از ستون‌ها، سنگ مرمر قرمزی بود. وقتی پدرم نمازش را خواند به من گفت: «در همین جا، دشمنان ما در زمان پیامبر نشستند و با هم پیمان بستند. پیمان آنان این بود که هر وقت پیامبر از دنیا رفت، آنان تلاش کنند که حکومت به خاندان پیامبر نرسد».<sup>۴۶</sup>

«حارث اَسَدی» این ماجرا را شنید و به فکر فرو رفت، این اولین باری بود اسم «صحیفه ملعونه» به گوشش رسیده بود، پیمان‌نامه‌ای که بین گروهی

از منافقان در کعبه بسته شد، آنان با هم پیمان بستند که حقّ علی علیه السلام را غصب کنند. پیمان نامه‌ای که لعنت خدا را برای آنان به همراه داشت. عرب‌های جاهلی رسمی داشتند که پیمان‌های مهم خود را یا در کعبه می‌بستند یا نوشته‌ای می‌نوشتند و آن را در کعبه قرار می‌دادند. منافقان برای این که خاطر جمع باشند که همه به این پیمان عمل می‌کنند، در داخل کعبه این‌گونه پیمان بستند، سپس آن را در گوشه‌ای از کعبه زیر خاک مخفی کردند.

\* \* \*

مناسب می‌بینم در اینجا سخنی کوتاه از امام صادق علیه السلام بنویسم که درباره این «صحیفه ملعونه» است، آن حضرت فرمودند: «زمانی که آن نوشتار نوشته شد، حسین علیه السلام به شهادت رسید». (هنگام نوشتن آن صحیفه، امام حسین علیه السلام تقریباً هفت سال داشت).<sup>۴۷</sup>

آری، همه مصیبت‌های اهل بیت علیهم السلام از همان روز آغاز شد، همه دشمنی‌ها در آن روز برنامه‌ریزی شد.



روز عاشورا است، همه یاران شهید شده‌اند و امام حسین علیه السلام تک و تنها در میدان ایستاده است، یک طرف خیمه‌ها، اشک‌ها، سوزها، زنان بی‌پناه، تشنگی! یک طرف باران سنگ و تیر و نیزه!

حسین علیه السلام بر روی اسب، شمشیر به دست، گاه نگاهی به خیمه‌ها می‌کند، گاه نگاهی به مردم کوفه، تیرها بر بدن امام اصابت می‌کند. تمام بدن امام از تیر پر شده است.

وای، خدایا! چه می‌بینم! سنگی به پیشانی امام اصابت می‌کند و خون از پیشانی او جاری می‌شود.

امام لحظه‌ای صبر می‌کند، اما دشمن امان نمی‌دهد و این بار تیری زهرآلود بر سینه آن حضرت می‌نشیند، صدای امام در دشت کربلا پیچیده است: «بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله». <sup>۴۸</sup>

تیر به سختی در سینه امام فرو رفته است. چاره‌ای نیست باید تیر را بیرون

بیاورد. امام به زحمت، تیر را بیرون می‌آورد و خون می‌جوشد، امام خون‌ها را جمع می‌کند و به سوی آسمان می‌پاشد و می‌گوید: «بار خدایا! همهٔ این بلاها در راه تو چیزی نیست».<sup>۴۹</sup>

امام بار دیگر خون‌ها را برمی‌دارد و صورت خود را با آن رنگین می‌کند. آری! امام می‌خواهد به دیدار خدا برود، پس چهرهٔ خود را خون‌آلود می‌کند و می‌فرماید: «می‌خواهم این‌گونه به دیدار جدّم پیامبر بروم و به او بگویم: ای رسول خدا! آن دو دشمن اصلی، مرا کشتند».<sup>۵۰</sup>

آری، امام در روز عاشورا از «سقیفه» و دو کسی که بنای ظلم را بنا نهادند، یاد می‌کند، اگر در روز سقیفه، بنای ظلم گذارده نمی‌شد، هرگز در کربلا خونی ریخته نمی‌شد.



## فصل سوم

# روش شیعیان



همراه من به کوفه بیا! با هم به خانه «محمدبن کثیر» می‌رویم. او یکی از یاران امام صادق علیه السلام است. او دیشب خوابی عجیب دیده است و بسیار پریشان است!

او تا دیشب عادت داشت که قبل از شروع نماز و بعد از پایان نماز، دو دشمن اصلی اهل بیت علیهم السلام را لعن می‌کرد، اما از امروز، دیگر به خود اجازه نمی‌دهد آن دو را لعن کند!

حتماً می‌پرسی: برای چه؟ من که گفتم او خوابی عجیب دیده است. دیشب پرنده‌ای را در خواب دید. آن پرنده، ظرف کوچکی را با خود داشت. داخل آن ظرف، مایعی به رنگ قرمز بود. محمدبن کثیر در خواب، خیال کرد که آن مایع قرمز رنگ، عطری گرانبهاست. او نوعی عطر را می‌شناخت که رنگ قرمز داشت و بسیار خوشبو بود. او خیال کرد که آن پرنده، آن عطر را همراه خود دارد. آن پرنده پرواز کرد تا به قبر دو دشمن اصلی اهل بیت علیهم السلام رسید.

آنان از قبر بیرون آمدند و آن پرنده مقداری از آن مایع قرمز رنگ را به چهره آنان مالید و بعد پرواز کرد و رفت. آن دو نفر هم به قبر خود بازگشتند، او در خواب از کسی سؤال می‌کند: ماجرا چیست؟ در جواب به او گفته می‌شود: «هر شب جمعه این پرنده می‌آید و این مایع قرمز رنگ را به صورت این دو نفر می‌مالد».

اکنون محمدبن کثیر دیگر نمازهای خود را به گونه دیگر می‌خواند، او در نمازهایش، در آن دو دشمن اصلی را لعنت نمی‌کند... مدتی می‌گذرد، او برای سفر حج به مکه سفر می‌کند، بعد از انجام حج به مدینه می‌رود، قبر پیامبر را زیارت می‌کند و سپس خدمت امام صادق علیه السلام می‌رسد. بعد از سلام، امام به او رو می‌کند و می‌گوید: «آیا آن پرنده را در خواب دیدی؟».

او به یاد خواب خود می‌افتد، خوابی که برای او معمای بزرگی شده بود، او منتظر است که امام این معما را بشکافد. امام به او لبخندی می‌زند و می‌گوید: «آن پرنده فرشته‌ای از فرشتگان خداست، ولی آن مایع قرمز رنگ، عطر گرانبها نیست، بلکه خون مظلومانی است که در روی زمین ریخته می‌شود. آن فرشته از طرف خدا مأمور است. هر وقت مظلومی در سرتاسر جهان کشته می‌شود، آن فرشته مقداری از خون او را برمی‌دارد و به کنار قبر آن دو دشمن ما می‌برد و خون آن مظلوم را به صورت آنان می‌مالد زیرا آن دو نفر در خون آن مظلوم سهم دارند، آنان علت و اساس همه ظلم‌ها و ستم‌ها می‌باشند».

وقتی محمدبن کثیر این سخن را می‌شنود، نفس راحتی می‌کشد، او می‌فهمد که تعبیر خوابش چیست، او خدا را شکر می‌کند، و بار دیگر لعن دشمنان را آغاز می‌کند...<sup>۵۱</sup>



نام او بشار بود، در کوفه زندگی می‌کرد، او از یاران امام صادق علیه السلام بود، او خبردار شده بود که آن حضرت به کوفه سفر کرده است، خیلی خوشحال شد و گاه گاهی خدمت آن حضرت می‌رسید.

روزی از روزها بشار از خانه بیرون آمد تا به دیدار امام صادق علیه السلام برود، در مسیر راه دید که شلوغ شده است، یک مأمور حکومتی یک زن را می‌خواهد دستگیر کند، او آن زن را کتک می‌زند و مردم هم تماشا می‌کنند، مأمور آن زن را به سمت زندان برد. وقتی بشار صدای ناله آن زن را شنید، خیلی دلش به درد آمد.

بشار از مردم پرسید: مگر این زن چه کرده است که او را این گونه کتک زدند و به زندان بردند؟ مردم پاسخ دادند: او وقتی داشت از اینجا عبور می‌کرد محکم بر روی زمین افتاد، وقتی از جا بلند شد چنین گفت: «ای فاطمه! خدا کسانی که به تو ستم کردند را لعنت کند». این سخن به گوش مأموران رسید و برای همین او را کتک زدند و به زندان بردند.

بشار با شنیدن این ماجرا بسیار اندوهناک شد، او به خانه امام صادق علیه السلام رفت. ظرف خرمایی نزد امام بود و امام از آن خرما می‌خورد، امام از بشار

خواست که نزدیک‌تر شود و از آن خرما بخورد، بشار گفت: «آقای من! فدای شما بشوم، من میل ندارم زیرا در مسیر آمدن، ماجرای را دیدم که مرا بسیار ناراحت کرده است». امام از او خواست تا ماجرا را شرح بدهد. بشار هم ماجرای آن زن را گفت.

وقتی امام این ماجرا را شنید، اشکش جاری شد و گریه زیادی کرد، سپس به بشار گفت: «اکنون به مسجد سهله می‌روم و برای آزادی آن زن دعا می‌کنم».

وقتی امام به مسجد سهله (مسجدی مقدّس که در کوفه واقع شده است)، رسید، دو رکعت نماز خواند و سپس دعا کردند و به سجده رفتند، سجده امام طول کشید. بعد از لحظاتی امام سر از سجده برداشتند و گفتند: «ای بشار! بیا برویم که آن زن از زندان آزاد شد».

در بیرون مسجد، امام یکی از شیعیان خود را دید و او خبر آورد که مأموران آن زن را از زندان آزاد کرده‌اند. امام پرسید:

— آن زن چگونه آزاد شد؟

— من کنار زندان بودم، دیدم که مأموری به آن زن گفت: گناه تو چیست؟ آن زن هم ماجرای خودش را بیان کرد. آن مأمور زن را آزاد کرد و می‌خواست دویست سکه نقره به او بدهد ولی آن زن آن را قبول نکرد.

— آن زن دویست سکه را قبول نکرد؟

— بله. او قبول نکرد با این که نیازمند بود.

اینجا بود که امام هفت سکه طلا را به آن شخص دادند و به او گفتند: «به خانه آن زن برو و سلام مرا به او برسان و این سکه‌ها را به او بده».

بشار با امام خداحافظی کرد و همراه با آن کسی که خبر آزادی زن را آورده

بود به سوی خانه آن زن حرکت کردند، در خانه او را زدند و سلام امام را به او رساندند و هدیه امام را به او دادند. ۵۲

\* \* \*

آن زن شرایط شهر کوفه را می دانست، او آگاه بود که حکومت، عاشق دشمنان اهل بیت علیهم السلام است، او خبر داشت که در این حکومت، دشنام دادن به دشمنان اهل بیت علیهم السلام گناه بزرگی است، پس چرا در وسط کوچه فریاد برآورد: «ای فاطمه! خدا کسانی که به تو ستم کردند را لعنت کند!»!

آن روز، او محکم از پهلو به زمین خورد، گویا درد زیادی در استخوان سینه خود احساس کرد، آنجا بود که او به یاد فاطمه علیها السلام افتاد...

آری، آن زن در آن روز، درد شکستن پهلو را به خوبی حس کرد، دست خودش نبود، و ناخودآگاه آن جمله بر زبانش جاری شد، او به خوبی فهمید که آن ظالمان با فاطمه علیها السلام چه کردند...

ماجرای در و دیوار!

شکستن پهلوئی دختر پیامبر...

\* \* \*

وقتی در خانه نیم سوخته شده بود، غمّ جلو آمد، او می دانست که فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده است، او لگد محکمی به در زد...

فاطمه علیها السلام بین در و دیوار قرار گرفت!

صدای ناله اش بلند شد!

میخ در که از آتش داغ شده بود، در سینه او فرو رفت، فریاد برآورد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دختری چه می کنند». ۵۳

نام او «کمیت» است، او شاعری است که با شعر خود، خدمت بزرگی به زنده نگاه داشتن مکتب اهل بیت علیهم السلام نمود. او با اشعار خود، حکومت ظالمان را زیر سؤال می‌برد و بصیرت و آگاهی را در جامعه رشد می‌داد، برای همین بود که حکومت بنی‌امیه برای سر او جایزه قرار داده بودند.

او نزد امام صادق علیه السلام آمد و شعرش را که در مدح اهل بیت علیهم السلام بود، خواند، امام خواست هدیه‌ای ارزشمند به او بدهد، ولی کمیت نپذیرفت و گفت: «به خدا سوگند، من به خاطر دنیا برای شما شعر نگفتم و هرگز در برابر آن مزدی نمی‌گیرم، من برای رضای خدا و رضایت پیامبر این شعر را سروده‌ام». اینجا بود که امام در حق او دعای فراوان کرد.

کمیت در راه این آرمان خود، سختی‌های فراوان کشید و سرانجام مظلومانه به دست ستمگران به شهادت رسید.<sup>۵۴</sup>

مدّت‌ها بود که سوّالی در ذهن او نقش بسته بود، او می‌خواست حقیقت را درباره دو دشمن اصلی اهل‌بیت علیهم‌السلام بداند، به راستی کسانی که در حقّ فاطمه علیها‌السلام ظلم کردند و در خانه‌اش را آتش زدند، نزد خدا چگونه‌اند؟ روزی از روزها که او نزد امام‌صادق علیه‌السلام بود، چنین گفت: «آقای من! می‌خواهم سوّالی از شما بپرسم». امام به او رو کرد و گفت: «سوّال را بپرس». او گفت: «می‌خواهم بدانم نظر شما درباره دو دشمن اصلی اهل‌بیت علیهم‌السلام چیست؟».

امام در پاسخ چنین گفت: «ای کمیت! تا روز قیامت، هر خونی که در میان مسلمانان ریخته می‌شود، و هر مالی که به حرام تصرّف می‌شود، هر زنایی که انجام می‌گیرد، آن دو نفر در آن گناهان شریک هستند. ای کمیت! ما همواره بزرگ و کوچک خود را به سبّ و لعن دو نفر فرمان می‌دهیم». <sup>۵۵</sup> وقتی سخن به اینجا رسید، امام سکوت کرد، کمیت حقیقت را فهمید و دانست که لعن بر آن دو دشمن اصلی، سنتی پابرجا در میان اهل‌بیت علیهم‌السلام است.

حتماً نام «شیخ صدوق» را شنیده‌ای؟ او بزرگ‌ترین دانشمند شیعه در قرن چهارم بود، او کتاب‌های متعددی نوشته است و با این کار خود، خدمت بزرگی به حفظ فرهنگ شیعه نموده است. او در شهر ری زندگی می‌کرد و در همان جا از دنیا رفت. امروزه عده زیادی به زیارت قبر او می‌روند، نام پدر بزرگ او «بابویه» بود، برای همین مردم بیشتر او را به نام «ابن بابویه» می‌شناسند.

شاید بررسی که «بابویه» به چه معناست؟ در زبان فارسی قدیم این کلمه معنای «پسر بابا» را می‌داد.

شیخ صدوق سخنی مهم در زمینه بیزاری از دشمنان دارد، مناسب می‌بینم سخن او را در اینجا ذکر کنم، او چنین می‌گوید: «بر شیعیان واجب است که از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بیزاری بجویند. شیعیان باید باور داشته باشند دشمنی با اهل بیت علیهم‌السلام، دشمنی با خداست.»<sup>۵۶</sup>

\* \* \*

نام یکی از کتاب‌های شیخ صدوق، «ثواب الاعمال» است. او در این کتاب، حدیث‌هایی را جمع‌آوری کرده است که درباره ثواب رفتارها و کردارها

می‌باشد.

اکنون می‌خواهم یک حدیث از آن کتاب را در اینجا بنویسم: امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که ما را دوست بدارد و با دشمن ما هم دشمنی نماید و این دشمنی، به خاطر خدا باشد، وقتی از دنیا برود، خدا گناه او را می‌بخشد، هرچند گناه او بسیار زیاد باشد». ۵۷

در این حدیث، امام صادق علیه السلام از نکته مهمی سخن می‌گوید، نباید دشمنی من با دشمنان خدا به خاطر دنیا و اختلاف شخصی باشد، نفرت و بغضی که ریشه در منافع شخصی من دارد، ارزشی ندارد. من باید به خاطر خدا با دشمنان اهل بیت علیهم السلام دشمن باشم.

مؤمن واقعی کسی است که دوستی‌ها و دشمنی‌های او از روی اخلاص است و در آن هیچ اثری از انگیزه‌های شخصی نیست، بلکه جلوه‌ای از اخلاص است. رفتاری که از روی اخلاص باشد، خدا آن را می‌پذیرد و به آن پاداش بزرگی می‌دهد.

دشمنی با دشمنان خدا، گناهان انسان را پاک می‌کند و رحمت خدا را به سوی انسان جذب می‌کند، کسی که تبری دارد، راه را گم نکرده است اگر گناهی هم داشته باشد، باز هم شایستگی آن را دارد که خدا به او مهربانی نماید، زیرا او در مسیر صحیح است، هر چند خطاکار است، ولی کسی که محبت دشمنان خدا را در قلب خود جای داده است به بیراهه رفته است.

وقتی تصمیم می‌گیری با قطار به مشهد بروی، بلیط تهیه می‌کنی و به ایستگاه می‌روی، مهم این است که قطاری سوار شوی که به مشهد می‌رود، وقتی سوار قطار شدی دیگر مهم نیست در طول مسیر چه کنی. تو در هر حال به مقصد می‌رسی.

باید تلاش کنیم تا سوار قطاری شویم که به سوی خدا می‌رود، اگر در این قطار باشیم خواب ما، تفریح ما، غذا خوردن ما، استراحت ما مانع رسیدن ما به مقصد نمی‌شود، وای از آن روزی که ما سوار قطار شیطان شویم! اگر در آن قطار، تمام شبانه روز هم مشغول عبادت باشیم فایده‌ای ندارد. کسی که در قلب خود، محبت دشمنان خدا را جای داده است، اگر چه نماز بخواند و روزه بگیرد، در مسیر شیطان، گام برمی‌دارد، اما کسی که دوستی اهل بیت علیهم‌السلام را همراه با دشمنی دشمنان در قلب خود دارد، او در مسیر خداست، اگر گناهی از او سر بزند، باز شایستگی آن را دارد که خدا گناه او را ببخشد.

\* \* \*

مناسب می‌بینم در اینجا این ماجرا را نقل کنم: گروهی از شیعیان از راه دوری به مدینه آمدند تا با امام سجاد علیه‌السلام دیدار داشته باشند. وقتی آنان به خانه امام آمدند چنین گفتند: «ای فرزند پیامبر! اقوام ما به دیدار دشمنان شما می‌روند و هدیه‌های گرانبها به دست می‌آورند، ولی ما دیدار شما را انتخاب کرده‌ایم تا حق پیامبر را ادا کرده باشیم.»

امام به آنان نگاهی کرد و فرمود: «هر کس ما را به خاطر خدا دوست بدارد و با دشمنان ما هم به خاطر خدا دشمنی بورزد، روز قیامت با پیامبر و علی و ابراهیم علیهم‌السلام همراه خواهد بود.»<sup>۵۸</sup>

آری، این ثواب دوستی اهل بیت علیهم‌السلام و دشمنی با دشمنان می‌باشد، همنشینی با عزیزان خدا در روز قیامت، پاداش کسانی است که راه را گم نکنند.





نمی‌دانم نام «آیت الله کمپانی» را شنیده‌ای یا نه؟  
او در حوزه علمیه نجف، شاگردان زیادی داشت و مقام علمی او برای همه  
آشکار بود، او به زبان فارسی و عربی، شعر می‌سرود و هنر خویش را در راه  
دفاع از اهل بیت علیهم‌السلام به کار می‌گرفت.  
اشعار او زبانزد اهل علم است، وقتی یک دانشمند بزرگ شعر می‌گوید، شعر  
او ارزش زیادی دارد، زیرا شعر او برگرفته از معرفت و بصیرت است.  
اکنون می‌خواهم یکی از اشعار او را بیان کنم:  
ماه محرم نزدیک بود، او به یاد مصیبت شیرخواره کربلا، علی‌اصغر علیه‌السلام  
افتاد، ذوق او شکفت و این شعر به زبان عربی بر زبانش جاری شد:  
فَمَا رَمَاهُ إِذْ رَمَاهُ حَرْمَلَهُ      وَ أَمَّا رَمَاهُ مِّنْ مَّهْدٍ لَهُ  
سَهْمٌ أَتَى مِنْ جَانِبِ السَّقِيفَةِ      وَ قَوْسُهُ عَلَيَّ يَدِ الْخَلِيفَةِ  
«آیا حرمله به گلولی علی‌اصغر علیه‌السلام تیر زد؟ نه. تیر را کسی به

سوی او رها کرد که زمینه‌ساز ظلم و ستم بود، تیری که گلوی  
او را برید از طرف سقیفه آمد، تیر از کمانی رها شد که دست  
خلیفه بود».

آری، سقیفه، آغازگر ظلم و ستمی است که بر اهل بیت علیهم‌السلام روا شد، همه  
ظلم‌ها از آنجا آغاز شد، اگر در مدینه، در خانه فاطمه علیها‌السلام را آتش نمی‌زدند،  
اگر آن روز دختر پیامبر را با تازیانه نمی‌زدند، کسی جرأت نمی‌کرد در کربلا،  
تیر به گلوی علی اصغر علیه‌السلام بزند...

## فصل چهارم

# ظلم دشمنان



من اکنون می‌خواهم به کلاس درس «استاد غزالی» بروم، آیا تو همراه من می‌آیی؟ حتماً نام او را شنیده‌ای، همان استادی که خیلی‌ها او را به عنوان «امام» می‌شناسند و او را سرآمد عارفان سنی‌ها می‌خوانند. من می‌خواهم به سال‌های دور بازگردم، به قرن پنجم هجری! به شهر طوس در خراسان. استاد غزالی در آنجا زندگی می‌کند.

وقتی وارد شهر می‌شوم، به مسجد بزرگ شهر می‌روم، می‌دانم که استاد در آنجا برای شاگردانش درس می‌گوید، من در گوشه‌ای می‌نشینم، خوشحالم که تو را هم در کنار خود می‌بینم.

گوش کن، استاد سخن می‌گوید: «بدانید که اگر کسی جریان کربلا و کشته شدن حسین را برای مردم بگوید، کار حرامی انجام داده است. شما باید از این کار حرام دوری کنید. شما مواظب زبان خود باشید، این زبان شما باید

ذکر خدا بگوید، نه این که به گناه و کار حرام مشغول باشد». ۵۹

دوست من! آیا می بینی او چه سخن عجیبی می گوید؟!

این چه عرفان عجیبی است که استاد غزالی از آن سخن می گوید او چرا نقل حوادث تاریخی را حرام می داند؟

مگر چه رمز و رازی در نقل حوادث تاریخی اسلام است که او چنین فتوا می دهد؟ یزید با کمال سنگدلی، امام حسین علیه السلام و یاران او را به شهادت رساند و امام سجاد علیه السلام را اسیر کرد و به شام برد، او ظلم های فراوان به اهل بیت علیهم السلام روا داشت، برای چه نقل این حوادث، گناه است؟ من باید بیشتر تحقیق کنم...

\* \* \*

از سخن استاد غزالی تعجب نکن، او در قرن پنجم هجری این چنین می گوید، اما این تفکر ریشه در جای دیگر دارد، احمد بن حنبل که در قرن دوم زندگی می کرد، نیز از این تفکر دفاع می کند. او یکی از بزرگ ترین رهبران سنی ها است.

یک روز، جمعی از پیروانش از او سؤال می کنند که نظر خود را درباره جنگ معاویه با علی علیه السلام بگوید، او پاسخ می دهد: «در این باره جز خیر و خوبی چیزی نمی گویم!». ۶۰

آری، به نظر او باید این حوادث را به خیر و خوبی تفسیر کرد! وقتی مردم با علی علیه السلام به عنوان خلیفه بیعت کردند، معاویه از بیعت با آن حضرت خودداری کرد و با علی علیه السلام دشمنی فراوان نمود و در صفین با سپاه خود به جنگ آن حضرت آمد. معاویه ظلم های زیادی نمود، تعداد زیادی از مسلمانان را فقط به خاطر دوستی با علی علیه السلام به قتل رساند و خانه های آنان را خراب کرد.

طبق نظر احمدبن حنبل ما باید همه این حوادث را به خیر و خوبی تفسیر کنیم و از آن عبور کنیم!

\* \* \*

گروهی بر این باورند که نباید تاریخ اسلام را بررسی کرد، نباید حوادثی را که بعد از پیامبر در جامعه اسلامی روی داد، تحلیل کرد. دیگر وقت آن است که حدیث مهمی را بیان کنم تا حقیقت آشکار شود، روزی از روزها که جمعی از شیعیان خدمت امام باقر علیه السلام بودند، امام رو به آنان کرد و فرمود: «عده‌ای از ظلم و ستم‌هایی که دشمنان بر ما روا داشته‌اند، بی‌خبرند و از آن هیچ اطلاعی ندارند، چنین افرادی شریک دشمنان ما هستند». ۶۱

این سخن، پیام مهمی دارد: اگر من تاریخ را نخوانم، اگر ماجرای سوختن در خانه فاطمه علیها السلام را ندانم، اگر از حوادث کربلا بی‌خبر باشم، با این کار خود شریک ظلم‌هایی هستم که به اهل بیت علیهم السلام شده است! آری، آنان که می‌خواهند من تاریخ را ندانم می‌خواهند من در حق اهل بیت علیهم السلام ظلم و ستم کنم!

\* \* \*

دشمنان حق و حقیقت، ستم‌های فراوانی بر اهل بیت علیهم السلام روا داشتند، عده‌ای می‌گویند: «نقل حوادث تاریخی چه فایده‌ای برای امروز ما دارد؟»، آنان می‌گویند: «این که بیش از هزار سال پیش، در شهر مدینه چه روی داد و خانه فاطمه علیها السلام در آتش سوخته شد، چه نتیجه‌ای برای ما دارد؟». من باید قدری فکر کنم! اگر من از آن ماجراها بی‌خبر باشم، راه را گم می‌کنم. آن مصیبت‌ها نقل تاریخ نیست، شرح ظلم‌هایی است که بر

اهل بیت علیهم السلام گذشته است، حکایتی از گذشته نیست، بلکه زندگی امروز است! اگر من آن حوادث را ندانم، در زمین دشمن، بازی می‌کنم، با ندانستن، به دشمن کمک می‌کنم، به راحتی فریب دسیسه‌های آنان را می‌خورم! من راه را گم می‌کنم!

\* \* \*

حتماً در جامعه متوجه دشمنی‌ها شده‌ای، ولی این دشمنی‌ها برای منافع شخصی و گروهی است، یک حزب با حزب رقیب خود، دشمنی می‌کند و این یک امر کاملاً طبیعی به نظر می‌آید. وقتی می‌بینم دشمنی‌هایی که برای به دست آوردن پول و قدرت بیشتر است، امری طبیعی است، از خود می‌پرسم: چرا عده‌ای می‌خواهند دشمنی با دشمنان حق را کم‌رنگ جلوه دهند و آن را امری غیر طبیعی و بی‌اهمیت نشان دهند.

شنیده بودم که در آخرالزمان، امور عجیبی روی می‌دهد. چه چیزی عجیب‌تر از این که آن دشمنی که برای منافع مادی و دنیایی است، یک امر طبیعی به حساب می‌آید، ولی دشمنی با دشمنان حق، غیر طبیعی حساب می‌شود و اگر کسی از دشمنی با دشمنان اهل بیت سخن بگوید، عده‌ای به او می‌گویند: «از عشق و محبت سخن بگو!». آیا این سخنان باعث نمی‌شود که راه گم بشود؟

من باید به نوشتن ادامه بدهم، رسالت بزرگی بر عهده من است، از خدا می‌خواهم مرا یاری کند... اگر این کتاب را به پایان نبرم، وظیفه خود را انجام نداده‌ام و در روز قیامت باید جوابگو باشم!

\* \* \*

معمولاً در مرام‌نامه «احزاب» چنین می‌نویسند: «هر عضو باید هم‌حزبی خود را دوست بدارد و از طرف دیگر با اعضای حزب رقیب، دشمنی کند». وقتی من این نکته را دانستم به فکر فرو رفتم: شیعیان در حزب حضرت علی علیه السلام هستند، این حزب، حزب خداست. تنها حزبی است که بر مدار حقّ است، چه شده است که بعضی‌ها با حزب دیگر، طرح دوستی می‌ریزند و حزب شیطان را تقویت می‌کنند؟

این چه دردی است که جامعه را فرا گرفته است؟ عده‌ای حاضرند برای منافع دنیایی خود با حزب رقیب خود، دشمنی کنند، ولی به ما اشکال می‌گیرند و از ما می‌خواهند با حزب دشمنان علی علیه السلام، دشمنی نکنیم!

اینجا شهر مدینه است، صدای هیاهویی به گوش می‌رسد، چه خبر شده است؟ آنجا خانه‌ای است، گروه زیادی در آنجا جمع شده‌اند، چرا در کنار آن خانه، هیزم‌ها قرار می‌دهند؟

چرا یک نفر شعله آتش در دست گرفته است؟ چرا او فریاد می‌زند: «این خانه و اهل آن را در آتش بسوزانید».

چرا او نزدیک‌تر می‌آید و هیزم‌ها را آتش می‌زند؟ خدای من! آتش زبانه می‌کشد.

چرا او می‌خواهد اهل این خانه را بسوزاند؟ مگر اهل این خانه چه کار کرده‌اند که سزایشان سوختن است؟

صدای گریه بچه‌ها از این خانه به گوش می‌رسد، چرا همه فقط نگاه می‌کنند؟ چرا هیچ‌کس اعتراضی نمی‌کند؟

در این میان یکی جلو می‌آید، به آن مردی که هیزم‌ها را آتش زد می‌گوید:



— ای عُمَر! در این خانه، فاطمه، حسن و حسین هستند.

— باشد، هر که می‌خواهد باشد، من این خانه را آتش می‌زنم.<sup>۶۲</sup>

اکنون برای من روشن می‌شود که اینجا خانه فاطمه علیها السلام است. چرا می‌خواهند خانه دختر پیامبر را آتش بزنند؟

\* \* \*

این حکومت، یک قاضی بیشتر ندارد، آن قاضی هم عُمَر است. او فتوایی عجیب داده است: «برای حفظ اسلام، سوزاندن این خانه واجب است».<sup>۶۳</sup> این چه فتوایی است؟ چرا بیشتر مردم با سکوت خود، این حکومت را تأیید می‌کنند؟ چقدر این مردم بی‌وفا شده‌اند، آنان که روز عید غدیر با علی علیه السلام بیعت کردند، هنوز طنین صدای پیامبر در گوش این مردم است: «هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست».<sup>۶۴</sup>

چرا این مردم، این قدر زود عهد و پیمان خود را شکستند و برای آتش زدن این خانه هیزم آورده‌اند؟ پیامبر بارها کنار در این خانه می‌ایستاد و به فاطمه علیها السلام و فرزندانش سلام می‌داد. هنوز طنین صدای پیامبر به گوش می‌رسد که فرمود: «خانهٔ دخترم فاطمه، خانهٔ من است! هر کس حریم خانهٔ او را ننگه ندارد، حریم خدا را ننگه نداشته است».<sup>۶۵</sup>

\* \* \*

آتش زبانه می‌کشد، فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده است، او برای یاری حق و

حقیقت قیام کرده است. او آمده است تا از علی علیه السلام دفاع کند، او می خواهد کاری کند تا راه حق و حقیقت، گم نشود، او آماده است هستی خود را فدا کند تا ولایت باقی بماند.

در خانه نیم سوخته می شود، عُمَر جلو می آید، او می داند که فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده است... او لگد محکمی به در می زند. فاطمه علیها السلام بین در و دیوار قرار می گیرد، صدای ناله اش به آسمان می رود....

عُمَر در را فشار می دهد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر می شود. میخ در که از آتش داغ شده است در سینه او فرو می رود.<sup>۶۶</sup>

فاطمه علیها السلام با صورت به روی زمین می افتد، صورتش خاک آلود شده است، رو به حرم پیامبر می کند و چنین می گوید: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می کنند».<sup>۶۷</sup>

\* \* \*

این آغاز ظلم و ستمی است که بر اهل بیت علیهم السلام روا شد، حکومتی که بعد از پیامبر روی کار آمد، بنای ظلم و ستم بر خاندان پیامبر را گذاشت، ظلم و ستمی که حد و اندازه نداشت و تا زمان ظهور امام زمان علیه السلام ادامه دارد. من باید با دانستن این حوادث، راه خود را از آن ستمکاران جدا کنم.

سال ۱۸۵ هجری بود، «هارون» به عنوان خلیفه عباسی بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می‌کرد، در آن زمان، خاندان «برامکه» قدرت زیادی داشتند، هارون به آنان مجال زیادی داده بود و در واقع، هارون با کمک آنان توانسته بود بر دشمنانش پیروز شود.

برامکه که اصل آنان از «بلخ» بود، با اهل بیت علیهم‌السلام دشمنی نمودند و باعث شهادت امام کاظم علیه‌السلام شدند، همین کار باعث شد تا به خشم خدا گرفتار شوند و هارون دستور کشتن آنان را بدهد و آنان از اوج عزت به نهایت ذلت و خواری رسیدند.<sup>۶۸</sup>

من اکنون از روزگاری سخن می‌گوییم که هنوز قدرت در دست آنان بود: یکی از آنان نزد امام رضا علیه‌السلام آمد و از آن حضرت درباره ابوبکر و عمر سؤال کرد. امام در پاسخ چنین گفت: «سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر!».

گویا امام می‌دانست که او در طلب حقیقت نیست و می‌خواهد فتنه‌ای به پا کند. بار دیگر آن شخص سؤال خود را مطرح کرد و اصرار زیادی نمود، امام در پاسخ، جمله‌ای کوتاه گفتند تا برای کسانی که در جستجوی حق هستند، راه گم نشود. پاسخ امام این بود: «ما اهل بیت علیهم‌السلام مادری نیکوکار داشتیم که وقت جان دادن از آن دو نفر خشمناک بود، خشم مادر ما تا لحظهٔ جان دادنش ادامه داشت، از وقتی که او از دنیا رفته است، خبری به ما نرسیده است که او از آن دو نفر راضی و خشنود شده است».<sup>۶۹</sup>

با این سخن، امام رضا علیه‌السلام حقیقت را برای همه آشکار ساخت، حضرت فاطمه علیها‌السلام از آن دو نفر ناراضی بود، تاریخ این سخن فاطمه علیها‌السلام را به یاد دارد که به آن دو نفر چنین گفت: «به خدا قسم! هرگز از شما راضی نمی‌شوم، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و شکایت شما را به او کنم».<sup>۷۰</sup>

## فصل پنجم

# برترین عمل



من در کوفه هستم. در خانه شیخ احمد بزَنطی! او یکی از یاران امام رضا علیه السلام می باشد و مردم به او علاقه زیادی دارند و به او احترام می گذارند. خانه شیخ احمد، محل رفت و آمد شیعیان است. من هم مهمان او هستم.

آنجا را نگاه کن! گروهی از جوانان وارد خانه می شوند، آنان به دیدار شیخ احمد آمده اند، چه ادب و شکوهی دارند! همه دو زانو در برابر شیخ نشسته اند و منتظر هستند تا او برایشان سخنی بگوید و موعظه ای نماید. این جوانان می دانند که باید اعتقادات خود را فقط از اهل بیت علیهم السلام بگیرند و مسیر زندگی خود را با سخنان آنان تنظیم کنند.

لحظاتی با سکوت می‌گذرد، تو به من نگاهی می‌کنی، گویا می‌خواهی بدانی چرا شیخ سخنی نمی‌گوید؟ شیخ به آنان همچنان نگاه پدرانہ می‌نماید، او می‌خواهد تشنگی آنان به شنیدن سخن امام رضا علیه السلام بیشتر شود.

اکنون شیخ از جا برمی‌خیزد، همه به احترام شیخ از جا برمی‌خیزند، شیخ چند قدم جلو می‌رود، از کنار تاقچه، صندوقچه کوچکی را برمی‌دارد و برمی‌گردد و سر جای خود می‌نشیند.

او صندوقچه را باز می‌کند، نامه‌ای را از آن بیرون می‌آورد، آن را می‌بوسد و روی چشم می‌گذارد و آن را باز می‌کند و چنین می‌گوید: این نامه‌ای است که امام رضا علیه السلام برای من نوشته و در آن حدیثی از امام باقر علیه السلام را برای من بیان کرده است.

نفس‌ها در سینه حبس شده است، سکوت است و سکوت. همه مشتاقند سخن امام خود را بشنوند، آنان می‌دانند که پیروی از سخن امام معصوم، تنها راه سعادت است.

شیخ نامه را می‌خواند: «هر کس دوست دارد که بین او و خدا، هیچ حجاب و مانعی نباشد، هر کس دوست دارد خدا به او با مهربانی نظر کند، باید آل محمد علیهم السلام را دوست بدارد و از دشمنان آنان بیزاری بجوید. به امامت امام‌زمانش اعتقاد داشته باشد، آگاه باشید هر کس چنین باشد خدا به او نظر

مهربانی می‌کند و او هم به اوج معرفت می‌رسد».<sup>۷۱</sup>

\* \* \*

همه شیعیان باید فکر کنند، آیا این سه ویژگی در آنان هست یا نه؟ همه ما آل محمد علیهم‌السلام را دوست داریم، اگر چه اکنون امام‌زمان از دیده‌ها پنهان است، ولی ما به امامت او اعتقاد داریم و برای ظهورش، دعا می‌کنیم، خدا را شکر می‌کنیم که از این دو ویژگی، بی‌بهره نمانده‌ایم، اما همه سخن در ویژگی دوم است!

«دشمنی با دشمنان آل محمد».

آیا واقعا من این‌گونه هستم؟ آیا از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بیزاری می‌جویم؟ باید فکر کنم!

نکند که من هم مثل عده‌ای شده باشم که محبت دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام در دلم جای کرده باشد؟

نکند من هم مثل عده‌ای به مذهب عشق، ایمان آورده باشم، همان مذهبی که می‌گوید من نباید با هیچ‌کس (حتی با ستمکاران) دشمنی کنم! من نیاز به خلوت دارم، مرا تنها بگذار! هیاهوی زندگی کاری با من کرد که من فرصت نکردم با سخنان امامان معصوم آشنا شوم و به همین سادگی، نزدیک بود که راه را گم کنم!

خدایا! مرا ببخش!

اگر در درّهای عمیق و هولناک گرفتار شوم و بخواهم نجات پیدا کنم، باید به دستاویز محکمی چنگ بزنم، دستاویزی که هرگز گسسته نشود، باید طناب محکمی پیدا کنم. اگر این طناب محکم نباشد ممکن است مرا تا مقداری از قعر درّه بالا آورد، اما در میانه راه پاره شود و به درّه سقوط کنم. عشق به این دنیا و جلوه‌های آن، همانند درّهای عمیق است، اگر من بخواهم از قعر این درّه به قلّه سعادت و رستگاری برسم، باید دستاویزی محکم پیدا نمایم، اما سؤال این است: محکم‌ترین دستاویز چیست؟

\* \* \*

گروهی از شیعیان نزد امام صادق علیه السلام نشسته‌اند، امام به آنان نگاهی می‌کند

و می‌پرسد:

– محکم‌ترین دستاویز چیست؟

– آقای ما! نماز محکم‌ترین دستاویز است.



— نماز فضیلت زیادی دارد ولی پاسخ سؤال من، نماز نیست.  
— زکات.

— زکات فضیلت زیادی دارد، ولی محکم‌ترین دستاویز نیست.  
— روزه و حجّ و جهاد در راه خدا.  
— همه این‌ها فضیلت و ثواب زیادی دارند، اما محکم‌ترین دستاویز چیز دیگری است.

— آقای ما! هیچ‌کس جز شما جواب این سؤال را نمی‌داند.  
— بدانید که محکم‌ترین دستاویز ایمان، دوستی و دشمنی به خاطر خداست. اگر شما دوستان خدا را دوست بدارید و از دشمنان خدا بیزارى بجوئید به محکم‌ترین دستاویز ایمان چنگ زده‌اید.<sup>۷۲</sup>

\* \* \*

آری، وقتی تولّی و تبرّی در کنار هم باشند، گوهر ایمان شکل می‌گیرد و آن وقت است که انسان از ایمان واقعی بهره‌مند شده است و جای امیدواری است که او از سرگردانی‌ها نجات یابد و به ساحل امن سعادت برسد.

یک رسم در قوم بنی اسرائیل وجود داشت که افرادی از جامعه جدا می شدند و به کوه یا بیابان پناه می بردند و در آنجا برای خود ساختمانی کوچک می ساختند و مشغول عبادت می شدند.

مردم به آنان احترام زیادی می گذاشتند و آنان را زاهدانی می دانستند که به خاطر خدا دست از دنیا و جلوه های پرفریب آن برداشته اند و جوانی خود را صرف عبادت خدا کرده اند.

شبی از شبها، یکی از این زاهدان، مقداری با خود فکر کرد و با خود گفت: چه کسی بهتر از من است؟ من مدتها خدا را عبادت کرده ام، دیگر وقت آن است که خدا به من مقامی بس بزرگ عطا کند.

او با این سخنان دچار خودبینی شد، او از یاد برد که خدا به او توفیق عبادت داده است و اگر توفیق خدا نبود، او هرگز نمی توانست دو رکعت نماز هم بخواند.

او همچنان مست از غرور خودش بود که خدا فرشته‌ای را فرستاد تا این پیام مهم را برای او بیان کند: «تو سال‌های سال مرا عبادت کرده‌ای، اما من در این دنیا، پاداش عبادت تو را دادم و تو را در میان مردم، عزیز کردم، تو نسبت به دنیا زهد ورزیدی و نتیجه زهد خود را هم دیدی زیرا زندگی راحت و آسوده‌ای داری، هر کس زهد را انتخاب کند، زودتر به راحتی و آرامش می‌رسد، پاداش زهد تو همان آرامش و راحتی توست. اکنون از تو سؤال می‌کنم: آیا به خاطر من به دوستانم، عشق ورزیده‌ای؟ آیا به خاطر من با دشمن من، دشمنی کرده‌ای؟»<sup>۷۳</sup>

او نتوانست پاسخی بدهد، زیرا او دین را فقط عبادت و زهد می‌دانست، او با گوهر دین بیگانه بود، او تولّی و تبرّی نداشت، برای همین خدا او را از درگاه خود دور کرد.

اگر او راه را گم نمی‌کرد، اگر او با دوستان خدا، دوستی می‌کرد و با دشمنان خدا، دشمنی، حتماً به رستگاری می‌رسید.

لعن دشمنان از آموزه‌های قرآنی است، خدا در قرآن به ما یاد داده است تا دشمنانی که ظلم و ستم می‌کنند را لعنت کنیم.

واژه «لعن» به معنای «دوری از رحمت خدا» می‌باشد، وقتی ما کسی را لعن می‌کنیم، در واقع از خدا می‌خواهیم تا آن شخص را از رحمت خود دور کند و به عذاب، گرفتارش نماید.

در اینجا می‌خواهم آیه ۹۳ سوره «نساء» را ذکر کنم:

﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مَّتَعِدًا فَبِجْرَآؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾

«هر کس مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است که جاودانه در آن می‌ماند و خدا بر او غضب می‌کند و او را لعنت می‌نماید و عذابی بس بزرگ برای او فراهم می‌آورد».<sup>۷۴</sup>

آری، هر گاه کسی مؤمنی را عمداً به قتل برساند و انگیزه او، بغض و کینه نسبت به دین مؤمن باشد، توبه او قبول نمی‌شود و خدا او را لعنت می‌کند. خلاصه سخن آن که قرآن می‌گوید: خدا قاتل مؤمن را لعنت می‌کند، به راستی کدام مؤمن از امام حسین علیه السلام برتر و بالاتر است؟ آیا می‌توان باور کرد

که خدا قاتل امام حسین علیه السلام را لعنت نمی‌کند؟  
مگر می‌توان شهادت امام حسین علیه السلام را از یاد برد؟ مصیبت او جگرسوز  
است، وقتی او در کربلا به دستور یزید، مظلومانه به شهادت رسید، همه  
اهل آسمان‌ها عزادار او گشتند، فرشتگان برای غربت او گریستند، مصیبت  
او دل آنها را هم به درد آورد، هنوز هم زمین و زمان برای او اشک می‌ریزد.

\* \* \*

پیش از این درباره استاد غزالی سخن گفتم، یک روز یکی از شاگردان او  
چنین پرسید: «جناب استاد! به نظر شما آیا ما می‌توانیم یزید را لعنت  
کنیم؟».

استاد غزالی در جواب گفت: «کشتن حسین، باعث کفر یزید نمی‌شود، یزید  
یک معصیت انجام داده است، کشتن حسین، معصیت و گناه بزرگی است،  
اما باعث نمی‌شود که قاتل حسین، کافر بشود، لعن یزید جایز نیست و هر  
کس قاتل حسین را لعنت کند، فاسق است و معصیت خدا را نموده است».  
کاش یک نفر به او می‌گفت: ای غزالی! مگر تو قرآن نخوانده‌ای؟ قرآن که  
می‌گوید خدا قاتل مؤمن را لعنت می‌کند، مردم تو را امام و رهبر خود  
می‌دانند، چگونه شده است که از قرآن این‌گونه بی‌خبر مانده‌ای؟

\* \* \*

ای حسین!

من از دشمنان تو بیزار هستم، از کسانی که امروز هم با نام و یاد تو، دشمن  
هستند، بیزارم!  
من با دوستان تو، دوست هستم و با دشمن تو، دشمن هستم، من فریاد بر  
می‌آورم:

بار خدایا! همه آنانی که باعث قتل مولای من شدند را لعنت کن! من با همه کسانی که به روی مولای من شمشیر کشیدند، دشمن هستم، لعنت کن کسانی را که تیر و نیزه پرتاب کردند، کسانی که به سوی مولای من سنگ زدند، کسانی که برای کشتن او در کربلا جمع شدند، من از همه آنان بیزارم.

\* \* \*

وقت آن است که حدیثی را نقل کنم: پیامبر فرمود: «وقتی دخترم فاطمه در محراب خود به نماز می‌ایستد، هفتاد هزار فرشته به او سلام می‌کنند. این‌ها، همه فرشتگان مقرب درگاه خدایند، آنان به او چنین می‌گویند: ای فاطمه! خدا تو را برگزید و از پلیدی‌ها پاک گردانید و تو را سرور زنان جهان قرار داد.»<sup>۷۵</sup>

این سخن پیامبر این حقیقت را آشکار می‌سازد که فاطمه علیها السلام مقامی بالاتر از همه زنان مؤمن دارد، او سرآمد همه زنان مؤمن است، اکنون می‌خواهم این سؤال را بپرسم: قرآن می‌گوید اگر کسی مؤمنی را به قتل برساند خدا او را لعنت می‌کند، اگر کسی باعث قتل فاطمه علیها السلام بشود، آیا به لعن خدا گرفتار نمی‌شود؟

بعد از رحلت پیامبر، حوادثی در شهر مدینه روی داد، عده‌ای به خانه فاطمه علیها السلام هجوم بردند، در خانه او را آتش زدند و او را اذیت و آزار کردند و باعث بیماری او شدند که بعد از مدتی، او مظلومانه جان داد و به شهادت رسید. آری، کسانی که باعث شهادت او شدند، به لعن خدا گرفتار شدند.



یکی از شیعیان حضور امام صادق علیه السلام رسید، آن حضرت او را اهل معرفت یافتند و برای همین این حدیث را برای او بیان کردند:  
خدا در روز قیامت به سه گروه، نظر رحمت نمی‌کند و آنان را به عذاب سختی گرفتار می‌سازد:

گروه اول کسانی هستند که به دروغ، ادعای امامت می‌کنند.  
گروه دوم کسانی هستند که ولایت امام معصوم را قبول نمی‌کنند.  
گروه سوم کسانی هستند که بر این باورند که دو دشمن اصلی ما، مسلمان بوده‌اند.<sup>۷۶</sup>

\* \* \*

این یک واقعیت است: «کسانی که در خانه فاطمه علیها السلام را آتش زدند، بهره‌ای از اسلام نداشتند»، اگر من باور داشته باشم که آنان از دین خدا بهره‌ای برده بودند، به عذاب سختی گرفتار خواهم شد. این سخن صریح امام صادق علیه السلام

است. این حدیث در کتاب «اصول کافی» ذکر شده است، این کتاب، معتبرترین کتاب حدیثی شیعه می‌باشد.

من باید لحظه‌ای فکر کنم: به راستی چرا دشمنان با خاندان پیامبر دشمنی کردند؟ چرا حقّ علی علیه السلام را غصب کردند؟ چرا این همه ظلم و ستم نمودند؟ وقتی من می‌توانم به جواب سؤال خود برسم که باور کنم آنان بهره‌ای از ایمان نداشتند، هدف آنان، دشمنی با خدا و دشمنی با پیامبر بود، آنان دشمن دین خدا بودند و نمی‌خواستند خدا در روی زمین، عبادت شود. آری، آنان با خدا دشمن بودند و می‌خواستند مردم را از دین دور کنند، البته برای این هدف خود، چاره‌ای جز ظلم به اهل بیت علیهم السلام نداشتند، آنان نمی‌توانستند به صورت علنی با اسلام و پیامبر دشمنی کنند، ولی وقتی پیامبر از دنیا رفت، فضا را مناسب دیدند و موقعیت را برای ظلم بر اهل بیت علیهم السلام آماده دیدند، برای همین تا آنجا که توانستند در حقّ خاندان پیامبر ستم نمودند.





نمی‌دانم نام «ابوبصیر» را شنیده‌ای؟ او یکی از یاران امام صادق علیه السلام است و حق بزرگی بر همه ما شیعیان دارد، او کسی بود که در راه حفظ و نشر احادیث اهل بیت علیهم السلام تلاش زیادی کرد و با این کار خود بر عظمت مکتب شیعه افزود.

امام صادق علیه السلام به او بشارت بهشت داد و او را از بندگان خوب خدا برشمرد و فرمود: «ابوبصیر از جمله کسانی است که باعث باقی ماندن دین شدند، اگر او و دوستانش نبودند، چیزی از حقایق دین، باقی نمی‌ماند».<sup>۷۷</sup>

این گوشه‌ای از ویژگی‌های ابوبصیر است، من فکر می‌کنم با همین مقدار، تو به مقام او پی‌بردی. خوشا به حال او که عمر خود را صرف دنیا نکرد، از لحظه‌های زندگی خود بهره گرفت و این‌گونه نام خود را ماندگار کرد و رضایت امام‌زمانش را برای خود خرید، کاش من هم راهی می‌یافتم تا این‌گونه امام خود را از خود راضی می‌کردم! کاش این آرزوی من بود! آرزویی بزرگ که سعادت دنیا و آخرت را با خود دارد. به راستی چه آرزویی برتر از این که امام‌زمان از من راضی باشد؟

\* \* \*

دیگر وقت آن است تا حدیثی از ابوبصیر را در اینجا بنویسم:  
 ابوبصیر نزد امام صادق علیه السلام بود، امام رو به او کرد و فرمود: روز قیامت روزی است که اعمال همه حسابرسی می‌شود، در آن روز، خدا دستور می‌دهد تا شیطان را برای حسابرسی بیاورند. فرشتگان شیطان را در حالی که هفتاد غُلّ و هفتاد زنجیر دارد می‌آورند، در این هنگام دشمن اصلی ما را به صحرای قیامت می‌آورند در حالی که او را با صد و بیست غُلّ و صد و بیست زنجیر بسته‌اند.

اینجاست که شیطان از فرشتگان سؤال می‌کند: من همان کسی هستم که انسان‌ها را گمراه کردم، گناه من باید از همه بیشتر باشد، اما این شخص کیست که خدا عذاب او را دوبرابر عذاب من قرار داده است؟  
 فرشتگان در جواب به او می‌گویند: «او دشمن اصلی اهل بیت علیهم السلام است».  
 شیطان می‌پرسد: «مگر او چه کرده است که عذاب او دوبرابر عذاب من است؟».

فرشتگان پاسخ می‌دهند: «او در حق علی علیه السلام ظلم کرد و حق او را غصب کرد، برای همین خدا او را این‌گونه عذاب می‌کند».<sup>۷۸</sup>



مناسب می‌بینم در اینجا، چند حدیث بنویسم تا مطالب این کتاب، کامل‌تر باشد:

**\* حدیث اول:**

یکی از شیعیان نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: یکی از آشنایان من، حضرت علی علیه السلام را دوست دارد، اما از دشمنان او، بیزار می‌جوید. امام صادق علیه السلام فرمود: «چنین شخصی دشمن ماست، پشت سر چنین شخصی، نماز نخوان او شایستگی امام‌جماعت شدن را ندارد».<sup>۷۹</sup>

**\* حدیث دوم:**

امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر در قلب کسی ذره‌ای از محبت دو دشمن اصلی ما باشد، سزاوار است که خدا به او اجازه ورود به بهشت ندهد».<sup>۸۰</sup>  
آری، بهشت جلوه مهربانی خداست و اگر کسی محبت دو دشمن

اهل بیت علیهم السلام را در دل داشته باشد، وارد بهشت نمی شود.

**\* حدیث سوم:**

امام صادق علیه السلام فرمود: «به خدا قسم، اگر جبرئیل و میکائیل، دشمنان ما را دوست بدارند، خدا آنها را به خاطر محبت دشمنان ما، در آتش جهنم خواهد سوزاند». <sup>۸۱</sup>

**\* حدیث چهارم:**

امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس هر روز صبح، دو دشمن اصلی ما را لعنت کند، خدا در نامه اعمال او، هفتاد کار نیک ثبت می کند و ده گناه او را می بخشد و ده درجه مقامش را بالاتر می برد». <sup>۸۲</sup>

**\* حدیث پنجم:**

به امام صادق علیه السلام خبر دادند که یکی از دوستان ما، شما را دوست دارد، ولی در دشمنی با دشمنان شما، ضعیف است، ما او را به خوبی می شناسیم، او هرگز محبتی به دشمنان شما ندارد، اما بیزاری او از دشمنان شما کم است! امام صادق علیه السلام چنین فرمود: «او هرگز از شیعیان ما نیست. کسی که ادعای محبت ما بنماید ولی از دشمنان ما بیزاری نجوید، دروغگویی بیش نیست». <sup>۸۳</sup>

**\* حدیث ششم:**

امام صادق علیه السلام فرمود: «نشانه‌های مؤمن سه چیز است: شناخت خدا، شناخت دوستان خدا، شناخت دشمنان خدا».<sup>۸۴</sup>  
آری، کسی که دشمنان خدا را نشناسد، او مؤمن واقعی نیست، مؤمن باید بداند خدا با چه کسانی دشمن است و از آنان بیزار باشد.

**\* حدیث هفتم:**

امام کاظم علیه السلام فرمود: در جهنم دره‌ای وجود دارد که به آن «درهٔ محیط» می‌گویند، اگر دره‌ای از آتش آن به زمین برسد، همهٔ زمین نابود می‌شود.  
کسانی که در جهنم گرفتار عذاب هستند از عذاب آن دره به خدا پناه می‌برند!

در آن دره، کوهی وجود دارد، هر کس در آن دره هست از آتش آن کوه به خدا پناه می‌برد.

در آن کوه، چاهی است که هر کس در آن کوه است از عذاب آن چاه به خدا پناه می‌برد...

در آنجا هفت صندوق است، در هر کدام از آن صندوق‌ها، یک نفر به عذاب گرفتارند.

آن هفت نفر اینان هستند:

۱ - «قابیل» که برادرش را به قتل رساند.

۲ - «نمرود» که با ابراهیم علیه السلام دشمنی کرد و آن حضرت را به آتش انداخت.

۳ - «فرعون» که ادعای خدایی کرد.

۴ - «یهودا» که دین موسی علیه السلام را تحریف کرد.

۵ - «بولس» که دین عیسی علیه السلام را منحرف کرد و باعث گمراهی مردم شد.

۶ و ۷ - دو دشمن اصلی اهل بیت علیهم السلام.<sup>۸۵</sup>

آری، این هفت نفر کسانی بودند که با حق و حقیقت، دشمنی کردند و مسیر تاریخ را تغییر دادند و برای همین به سخت‌ترین عذاب‌ها گرفتار می‌شوند.



اینجا شهر مدینه است، در خانهٔ امام باقر علیه السلام هستیم، گروهی از شیعیان در حضور امام هستند، لحظاتی می‌گذرد، «زیاد کوفی» وارد می‌شود و سلام می‌کند، او نزد امام می‌رود، دست امام را می‌بوسد.

زیاد کوفی از راه دوری آمده است، او اهل کوفه است و به عشق دیدار امام، بیابان‌ها را پشت سر گذاشته تا به مدینه رسیده است، او رنج فراوانی کشیده است، اکنون پای او درد گرفته و نمی‌تواند به درستی راه برود.

اکنون امام رو به او می‌کند و از علت درد پایش سؤال می‌کند، امام می‌خواهد این‌گونه از او دلجویی کند، او در پاسخ می‌گوید: «من از سفری دور و دراز می‌آیم، من این همه راه را فقط به خاطر عشق شما آمده‌ام»، او این سخن را می‌گوید و سکوت می‌کند.

اشک در چشم او جمع شده است، معلوم است او حرفی در دل دارد، هیچ‌کس سخنی نمی‌گوید، امام با مهربانی به او نگاه می‌کند، لحظاتی می‌گذرد و او چنین می‌گوید: «آقای من! همه هستی من فدای شما باد! گاهی که با خود خلوت می‌کنم، شیطان مرا ناامید می‌کند، او مرا به یاد گناهانم می‌اندازد و اینجاست که یأس مرا فرا می‌گیرد و از عذاب خدا

می‌هراسم، اما در همان لحظه به یاد این می‌افتم که من شما را دوست دارم و از دشمن شما جدا شده‌ام».

وقتی امام این سخن را می‌شنود به او چنین می‌گوید: «مگر دین چیزی غیر از محبت ما و دشمنی با دشمنان ماست؟». سپس امام آیه ۷ سوره «حجرات» را می‌خواند:

﴿... وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ... وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾  
 «خدا ایمان را محبوب مؤمنان قرار داد... و کفر و پلیدی و گناه را در نظر آنان ناپسند گرداند».

وقتی سخن امام به پایان می‌رسد، آرامشی عجیب همه را فرا می‌گیرد، آنان می‌فهمند که دین واقعی چیست.<sup>۸۶</sup>

\* \* \*

این کار خداست، خدا هر کس را که دوست بدارد، عشق به اهل بیت علیهم‌السلام را در قلبش قرار می‌دهد، این عشق، همان ایمان واقعی است، هر کس از این عشق، بهره‌ای ندارد، ایمان ندارد.

نکته مهم‌تر این است که دشمنی با دشمنان حق، نیز کار خداست، این خداست که نفرت از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام را در دل‌های شیعیان قرار می‌دهد، این نفرت و دشمنی، جزئی از دین است.

اگر همه دنیا را به یک شیعه بدهند تا دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام را دوست بدارد، او نمی‌تواند این کار را بکند، دل شیعه واقعی در دست خودش که نیست، این خداست که دل او را از نفرت آن دشمنان، پر کرده است.



من برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر ندارم، یا باید به حزب خدا  
بیوندم یا به حزب شیطان. وقتی من از دشمنان آل محمد ﷺ بیزاری  
می‌جویم، از شیطان و حزب او و دوستانش بیزار شده‌ام.

حقیقت دین چیزی جز تولّی و تبرّی نیست.

تولّی یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

تبرّی یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

دین یعنی این که من دوستان خدا را دوست بدارم و دشمنان خدا را هم  
دشمن بدارم!

تبرّی، یعنی شیطان ستیزی و شیطان‌گریزی!

تبرّی، یعنی بی‌رنگی تمام جاذبه‌ها و جلوه‌های شیطانی در زندگی من!

تبرّی، برای همیشه، بریدن از همه پلیدی‌ها و پیوستن به همه خوبی‌ها!

\* \* \*

این که من با دوستان خدا دوست باشم و با دشمنان خدا، دشمنی کنم، اصل دین است. این یک امر قلبی است. آری، دوستی با دوستان خدا چیزی است که در دل من جای دارد، دشمنی با دشمنان خدا هم در دل من است. این اصل دین است و زیر بنای اصل «امامت» است.

ولی وقتی نوبت به «عمل» می‌رسد، دیگر سخن از فروع دین به میان می‌آید، من باید دوستی با دوستان خدا را زبان و رفتار خود نشان بدهم، باید دشمنی با دشمنان خدا را هم با زبان و رفتار خود نشان بدهم، پس تولّی و تبرّی جزء فروع دین می‌شود.

وقتی کودک بودم برای من از فروع دین می‌گفتند، آنان برایم چنین گفتند: «فروع دین ده‌تا است: اول: نماز، دوّم: روزه... نهم: تولّی دهم: تبرّی». آری، بر من واجب است که رفتار و کردار خود را بر اساس تولّی و تبرّی تنظیم کنم. اینجا سخن از «عمل» است و برای همین این دو از فروع دین می‌شوند، اما وقتی سخن از «قلب» است دیگر تولّی و تبرّی فرع دین نیست، بلکه اصل دین است.

امام باقر علیه السلام فرمود: «مگر دین چیزی غیر از محبّت ما و دشمنی با دشمنان ماست؟».

## فصل هفتم

# زیارت و دعا



حتماً بارها «زیارت عاشورا» را خوانده‌ای، این زیارت، یادگاری از امام صادق علیه السلام است، آن حضرت آن را به یاران خود یاد داد و به آنان گوشزد کرد که هر کس این زیارت را هر روز بخواند، خدا هر روز به او ثواب دو هزار حجّ می‌دهد.

شیعه واقعی با زیارت عاشورا، انس دارد و با پیام‌های آن آشناست، من در اینجا می‌خواهم قسمتی از پیام‌های این زیارت را بنویسم. اینجا دیگر جای شرح و تفسیر نیست، «در خانه اگر کس است یک حرف بس است».

ابتدا به امام حسین علیه السلام سلامی بده و چنین بگو!

\*\*\*

سلام بر تو ای حسین!

سلام بر تو که در کربلا غریب ماندی و همه یاران تو شهید شدند.

ای تنها مانده در غربت و تنهایی!

سلام بر تو و همه یاران باوفای تو!

سلام من بر تو جاودانه باد، تا آن دم که زنده‌ام.

سلام من به تو تا روز قیامت...

لعنت خدا بر کسانی باد که بنای ظلم و ستم بر شما را نهادند و حقّ شما را غصب کردند، امامتِ جامعه حقی بود که خدا به شما داده بود ولی آنان، شما را کنار زده و مقام امامت را از آن خود کردند.

لعنت خدا بر کسانی که خون شما را ریختند، خدا لعنت کند کسانی را که شرایط را برای کشتن شما فراهم نمودند. من از همه آنان و پیروان آنان بیزار هستم.

حسین جان! من با هر کس که با شما دوست باشد، دوست هستم و با هر کس که دشمن شما باشد، دشمن هستم. تا روز قیامت بر این عقیده خواهم بود...

حسین جان!

هیچ سعادت‌تی بالاتر از این نیست که انسان‌ها به خدای مهربان، نزدیک و

نزدیک‌تر شوند و برای همین آنها برای این امر تلاش می‌کنند، ولی من  
برای نزدیک‌تر شدن به خدا، دو کار انجام می‌دهم:

اول: محبت شما را در قلب خویش دارم.

دوم: با دشمنان شما دشمن هستم.

من از همه کسانی که به جنگ شما آمدند بیزارم، من از کسانی که ظلم به  
شما و ستم به شیعیان شما را بنا نهادند، بیزار هستم.

آری! سرمایه من برای نزدیک شدن به خدا این دو امر مهم است: محبت  
شما، برائت از دشمنان شما.

حسین جان!

من با دوستی شما و دشمنی با آن ستمکاران، به پیامبر، علی، فاطمه،  
حسن علیه السلام نزدیک‌تر می‌شوم، من این‌گونه به شما هم نزدیک‌تر می‌شوم!  
من با دوستان و شیعیان شما دوست هستم، من از کسانی که پیرو دشمنان  
شما هستند، بیزار هستم.

آری! من با دوست شما دوست و با دشمن شما دشمن هستم.

این خدا بود که معرفت شما را به من کرم نمود و مرا با دوستانتان آشنا  
نمود و در قلب من، بغض دشمنان شما را قرار داد، اکنون از خدا می‌خواهم  
تا در دنیا و آخرت مرا با شما قرار بدهد و کاری کند که من در راه شما،  
ثابت‌قدم باشم.

از خدا می‌خواهم که شفاعت شما را در روز قیامت نصیبم سازد و توفیق دهد تا همراه با حضرت مهدی علیه السلام انتقام خون شما را بگیرم.  
خدایا! لعنت کن اولین کسی را که بنای ظلم بر محمد و آل محمد را نهاد.  
بار خدایا! من اولین کسی را که در حق محمد و آل محمد ظلم نمود، لعنت می‌کنم.

بار خدایا! اولی و دومی و سومی را لعنت کن!

خدایا! معاویه و یزید و ابن‌زیاد و عمرسعد را تا روز قیامت لعنت کن!

\* \* \*

این خلاصه‌ای از پیام‌های مهم زیارت عاشورا بود، حتماً شنیده‌ای که فرشتگان آسمان هم به زیارت حسین علیه السلام می‌آیند، وقتی آنها به کربلا می‌آیند، همین زیارت عاشورا را می‌خوانند.

وقتی تو امام حسین علیه السلام را این‌گونه زیارت می‌کنی، مانند کسانی هستی که در کربلا همراه امام حسین علیه السلام بودند و جان خود را فدای او نمودند.

خدا برای تو ثواب بسیار زیادی می‌نویسد و گناهان زیادی را هم از پرونده اعمال تو پاک می‌کند، مقام و جایگاه تو نزد خدا فزونی می‌یابد و خدا حاجت تو را روا می‌کند و تو را به آرزویت می‌رساند و دل تو را شاد می‌کند و در روز قیامت رحمت و مهربانی خود را بر تو ارزانی می‌دارد. (تمام ثوابی که برای زیارت عاشورا ذکر کردم، برگرفته از سخن امام صادق علیه السلام می‌باشد).<sup>۸۷</sup>

اکنون قدری فکر کن! این همه ثواب و فضیلت که در این زیارت است، به خاطر چیست؟

جواب یک سخن بیشتر نیست: زیارت عاشورا، جلوه عشق به دوستان خدا و جلوه بیزاری از دشمنان خداست! وقتی زیارت عاشورا می خوانی هرگز راه را گم نمی کنی.

این سخن امام رضا علیه السلام چقدر زیباست: «کمال دین در ولایت ما اهل بیت علیهم السلام و بیزاری از دشمنان ماست».<sup>۸۸</sup>

آری، زیارت عاشورا، آینه ای است که کمال دین را نشان می دهد.

\* \* \*

تو خودت می دانی که لعن دشمنان، مخصوص «زیارت عاشورا» نیست، وقتی تو زیارت نامه دیگر امامان را می خوانی، می بینی که در آنجا هم لعن دشمنان آمده است. لعن دشمنان، جزئی از زیارت نامه ها می باشد، وقتی نجف می روی، وقتی کاظمین می روی، وقتی مشهد می روی و... در همه این زیارت ها، هم به اهل بیت علیهم السلام سلام می کنی و هم دشمنان را لعن کنی. تو این گونه دیگر هرگز راه را گم نمی کنی. لعن دشمنان، نیمی از دین و راه روشنایی است.

امام صادق علیه السلام فرمودند: یکی از حقوق ما بر شیعیان این است که بعد از نماز، این دعا را بخوانند:

خدایا! از تو می‌خواهم بر محمد و آل محمد درود بفرستی و به برکت دعای من، شادی و سرور را بر محمد و آل محمد و شیعیان آنان وارد کنی...  
 خدایا! دشمنان اهل بیت را به عذاب خود گرفتار کن، همان دشمنانی که نعمت تو را کفران کردند، به پیامبر تو خیانت کردند، پیمان خود را شکستند.  
 خدایا! لعنت کن کسانی که دین تو را تغییر دادند و بنای ظلم و ستم بر اهل بیت را پایه‌گذاری کردند.

خدایا! کسانی را لعنت کن که با مکر و نیرنگ مردم را فریب دادند و راه جنگ با اهل بیت علیهم السلام را هموار ساختند.

خدایا! هر کس که به آن دشمنان علاقه دارد و از آنان پیروی می‌کند و در دین تو، بدعت می‌گذارد، لعنت کن، آنان را به گونه‌ای لعنت کن که به عذاب سختی گرفتار آیند.<sup>۸۹</sup>



سه نفر از شیعیان، نزد امام رضا علیه السلام رفتند، آنها دیدند که امام در سجده است، برای همین مدّتی صبر کردند، سجده امام طول کشید... امام در سجده خود، دعایی می خواندند.

لحظاتی گذشت... امام سر از سجده برداشتند و به آنان چنین فرمودند: «هر کس این دعا را در سجده بخواند، همانند کسی است که همراه پیامبر در جنگ شرکت کرده است و به پیامبر یاری رسانده است».

آنان از امام خواستند تا آن دعا را برای آنان بازگو کند، آنان دوست داشتند این دعا برای آیندگان به یادگار بماند، امام با روی باز این پیشنهاد را پذیرفت.

اکنون این دعا در دسترس ما می باشد، دعایی که بهتر است در «سجده شکر» خوانده شود. من ترجمه این دعا را در اینجا ذکر می کنم:

\* \* \*

بار خدایا! معبودا!

از تو می خواهم کسانی را که دین تو را تغییر دادند، لعنت کنی همان کسانی که سخنان دروغ به پیامبر تو نسبت دادند، همان کسانی که با دین تو،

مخالفت کردند و مردم را از راه حق، دور نمودند.  
خدایا! آن دشمنانی را لعنت کن که نعمت تو را کفران کردند، به پیامبر تو  
تهمت زدند، دوستان تو را کشتند و در جایگاهی قرار گرفتند که هرگز  
شایسته آن نبودند! همان کسانی که بعد از پیامبر، ادعای ولایت نمودند و  
مردم را از اهل بیت دور نمودند.

خدایا! من با لعنت بر آنان به تو نزدیک می‌شوم و این لعنت را راهی برای  
رضایت تو می‌دانم!

خدایا! بر عذاب و ذلت و زبونی آن دشمنان بیفزا و پیروان آنان را نیز به  
آتش جهنم گرفتار ساز!

بار خدایا! معبودا!

آن دشمنان، پیروان زیادی دارند، از تو می‌خواهم که جمعیت آنان را  
متفرق کنی، امور زندگی آنان را از هم گسسته کنی، میان آنان اختلاف  
بیندازی، مرگ بزرگان آنان را برسانی، پرچم آنان را در هم بشکنی، ترس در  
دل آنان قرار دهی و کسی را از آنان باقی نگذاری!

خدایا! آن دشمنان اصلی اهل بیت را به گونه‌ای عذاب کن که همه  
اهل جهنم از آن عذاب به تو پناه ببرند...<sup>۹۰</sup>

پایان

\*\*\*

\*\*\*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)

## پی نوشت ها

۱. کتاب فتوحات مکیه (المحیی الدین عربی) ج ۲ ص ۶.
۲. عن أبي جعفر (ع) في قوله: (ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه) فيحب بهذا ويبغض بهذا ، فأما محبنا فيخلص الحب لنا كما يخلص الذهب بالنار لا كدر فيه ، من أراد أن يعلم حبنا فليمتحن قلبه فان شاركه في حبنا حب عدونا فليس منا ولسنا منه ، والله عدوهم وجيرئيل وميكائيل والله عدو للكافرين: تفسير القمي ج ۲ ص ۱۷۱، البرهان ج ۴ ص ۴۱۰، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۳۱۸.
۳. وأما ما ذكر في القرآن من إبراهيم وأبيه آذر وكونه ضالاً مشركاً فلا يقدر في مذهبتنا... بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۱۵۶، كما انه ذكر نسب ابراهيم كذا: ابراهيم بن تارخ راجع: مناقب آل ابي طالب ج ۱ ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۰۶، روض الجنان ج ۱۳ ص ۸۸، تفسير المحيط ج ۱ ص ۵۳۶، تاريخ الطبری ج ۱ ص ۱۶۲، الكامل في التاريخ لابن الاثير ج ۱ ص ۹۴، قصص الانبياء لابن كثير ج ۱ ص ۱۶۷.
۴. فاطمة بضعةٌ مني فمن أغضبها أغضبني: صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۹، ابنتي بضعةٌ مني، يرييني ما رايتها ويؤذيني ما آذاها: صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، فاطمة بضعةٌ مني، يؤذيني ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک ج ۳ ص ۱۵۹، امالي الحافظ الإصفهاني ص ۴۷، شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاريخ مدينة دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰، وراجع: سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباري ج ۷ ص ۶۳، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۲۰، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸، فيض القدير ج ۳ ص ۲۰، ج ۴ ص ۲۱۵، ج ۶ ص ۲۴، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶، الإصابة ج ۸ ص ۲۶۵، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۳ ص ۴۴، البداية والنهاية ج ۶ ص ۳۶۶.
۵. فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمة منها شيئاً، فوجدت فاطمة على أبي بكر في ذلك، فهجرتة... صحيح البخاري ج ۵ ص ۸۳، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۵۴، السقيفة وفدك للجوهري ص ۱۰۷، فتح الباري ج ۶ ص ۱۳۹، عمدة القاري ج ۱۷ ص ۲۵۸، صحيح ابن حبان ج ۱۱ ص ۱۵۳، مسند الشاميين ج ۴ ص ۱۹۸، شرح نهج البلاغة ج ۶ ص ۴۶، نصب الراية ج ۲ ص ۳۶۰، كنز العمال ج ۱۵ ص ۴۹۹.
۶. فأذنت لهما، فدخلا عليها فسلما فردت ضعيفاً... بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۵۷، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۴ ص ۲۱۶.
۷. فتكلم أبو بكر فقال: يا حبيبة رسول الله، والله إن قرابة رسول الله أحب إلي من قرابتي، وإنك لأحب إلي من عائشة ابنتي: الإمامة والتبصرة ج ۱ ص ۲۰، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۷، الغدير ج ۷ ص ۲۲۹، قاموس الرجال ج ۱۲ ص ۳۲۸، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۱۸، هامش مؤتمر علماء بغداد ص ۱۸۶.
۸. ثم أقبل يعتذر إليها ويقول: ارضي عني يا بنت رسول الله: بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۲ وراجع: عمدة القاري ج ۱۵ ص ۲۰، كنز العمال ج ۵ ص

- ٥٧٥، ٥٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.
٩. قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتم رسول الله يقول: فاطمة بضعة مني، فمن آذاها فقد آذاني... كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
١٠. لا والله لأرضى عنكما أبداً حتى ألقى أبي رسول الله صلى الله عليه وآله وأخبره بما صنعتما، فيكون هو الحاكم فيكما... كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ و ج ٤٣ ص ١٩٩.
١١. عقبة هُرَشي إلى ذات الأصفار ميلان، ثم إلى الجحفة، وليس بين الطريقين إلا ميلين: معجم ما استعجم ج ٣ ص ٩٥٤.
١٢. قعدوا له في العقبة وهي عقبة أَرَشَى (هَرَشَى) بين الجحفة والأبواء، فقعدوا عن يمين العقبة... تفسير القتي ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٩٣٢؛ اتفقوا على أن يتفروا بالنبي ناقةً على عقبة هُرَشي، وقد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٩٧.
١٣. والرأي أن تقتل محمداً قبل أن يدخل المدينة... فقعد سبعة عن يمين العقبة... إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٩.
١٤. بصائر الدرجات ج ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، إقبال الأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجة ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧.
١٥. فقال له عمر: يخ يخ يا ابن أبي طالب، أصبحت مولاي... روضة الواعظين ص ٣٥٠، الإرشاد ج ١ ص ١٧٧، العمدة ص ١٩٥.
١٦. وأنتم يا معشر الأنصار! من لا ينكر فضلكم في الدين ولا سابقتهم العظيمة في الإسلام، رضيكم الله أنصاراً لدينه ورسوله... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١، وراجع: صحيح البخاري ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٢٤٤٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩؛ تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤؛ عمدة القاري ج ٢ ص ٢٤، ٨، كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٦.
١٧. فلما رأى بشير بن سعد الخزرجي ما اجتمعت عليه الأنصار من أمر سعد... وكان حاسداً له وكان من سادة الخزرج... شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٥.
١٨. فقلت والجمع بسمعون: ألا أكبرنا سناً وأكثرنا لينا؛ بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١.
١٩. فهلتموا إلى عُمر فبايعوه، فقالوا: لا، فقال عمر: فليم؟ فقالوا: نخاف الإثرة... كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢ وراجع تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.
٢٠. فمن ذا ينبغي له أن يتقدمك أو يتولى هذا الأمر عليك، ابسط يدك نبايعك: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢.
٢١. ففكر اللُغَط وارفتت الأصوات، حتى فرقتُ من الاختلاف، فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته... صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٥٠٥، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ و ص ١٥٥، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٥، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٢٨١ و ص ٢٨٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢٣، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧.
٢٢. قيل لأبي بكر: يا خليفة الله، فقال: لست خليفة الله ولكني خليفة رسول الله، وأنا راضٍ بذلك... كنز العمال ج ٥ ص ٥٨٩، حواشي الشيرازي ج ٩ ص ٧٥، تفسير القرطبي ج ١٤ ص ٤٥٥، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٣.
٢٣. لنا أبطأ الناس عن أبي بكر، قال: من أحق بهذا الأمر مني؟ ألسنت أول من صلى... كنز العمال ج ٥ ص ٥٩٠، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢.

٢٤. أول من صلى مع النبي عليّ: سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٩٥، معرفة السنن والآثار ج ٥ ص ٣٩، نصب الراية ج ٤ ص ٣٥٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٢١، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٢٦، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٥٥، البداية والنهاية ج ٣ ص ٣٦.
٢٥. مكث الإسلام سبع سنين ليس فيه إلا ثلاثة: رسول الله وخديجة وعليّ: شرح الأخبار ج ١ ص ١٧٨، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٩١، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٣١.
٢٦. وعُمر قائم بالسيف على رأسه وخالد بن الوليد وأبو عبيدة الجراح وسالم مولي أبي حذيفة...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١، الاحتجاج ص ١٠٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠.
٢٧. فقال: إن أنا لم أفعل فمه؟ قالوا: إذا والله الذي لا إله إلا هو نضرب عنقك...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١١٥، كتاب سليم بن قيس ج ٢ ص ٥٩٣، المسترشد ص ٣٧٨، الاحتجاج ج ١ ص ٢١٣ و ٢١٥، بحار الأنوار ج ٤٠ ص ١٨٠.
٢٨. فقال: إذا تقتلون عبد الله وأخا رسوله، قال عمر: أما عبد الله فنعمة وأما أخو رسوله فلا وأبو بكر ساكت لا يتكلم: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.
٢٩. أتجدون أن رسول الله أخى بيتي وبينه؟ قال: نعم، فأعاد عليهم ثلاث مرّات: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٣.
٣٠. جاءه عليّ وعيناه تدمعان فقال: يا رسول الله، أخيت بين أصحابك ولم توادح بيني وبين أحد الفصول المهمة لابن الصبّاغ ج ١ ص ٢١٩، وراجع الأمالي للمفيد ص ١٧٤، كنز الفوائد ص ٢٨٢، الأمالي للطوسي ص ١٩٤، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٨٥ و ج ٢٢ ص ٤٩٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٠٠، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٤، كنز العمال ج ١١ ص ٥٩٨.
٣١. فقام عُمر فقال لأبي بكر... ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك، أو تأمر به فنضرب عنقه: كتاب سليم بن قيس ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٦.
٣٢. (أُولَئِكَ جَزَّأُوهُمْ أَنْ عَلَيْنَهُمُ لَعْنَةُ اللَّهِ)، سورة آل عمران آية ٨٧  
 (فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ)، سورة بقره آية ٨٩  
 (أَلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ)، سورة هود آية ١٨  
 (إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ)، سورة أحزاب آية ٦٤
٣٣. (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ)
٣٤. (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ).
٣٥. عن زكريا بن آدم قال: إني لعند الرضا إذ جئ بأبي جعفر (ع) وسنة أفل من أربع سنين، فضرب بيده إلى الأرض ورفع رأسه إلى السماء فأطال الفكر، فقال له الرضا (ع): بنفسك فلم طال فكرك؟ فقال: فيما صنع بأمي فاطمة، أما والله لأخرجنها ثم لأحرقنها ثم لأذرينهما ثم لأسفنهما في اليم نسفا، فاستدناه وقبل بين عينيه، ثم قال: بأبي أنت وأمي أنت لها يعني الإمامة: بحار الأنوار ج ٥ ص ٥٩.
٣٦. سمعنا أبا عبد الله (ع) وهو يلحن في دبر كل مكتوبة أربعة من الرجال، وأربعة من النساء: التيمي والعدوي وعلان، ومعاوية، ويسميه، وفلانة وفلانة وهذا أم الحكم أخت معاوية: الكافي ج ٣ ص ٣٤٢، وسائل الشيعة ج ٦ ص ٤٦٢، بحار الأنوار ج ٨٣ ص ٥٨.
٣٧. وإن هو لم يقدر على الخروج أمر عليّ بن أبي طالب (ع) فصلى بالناس...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٠٩.
٣٨. فلما كان يوم الأربعاء، بدأ برسول الله، فحُتم وصدع...: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٨٩، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٧١٣.
٣٩. إن النبي لما نزل في مرضه، دعا علياً فوضع رأسه في حجره، وأغمي عليه، وحضرت الصلاة فأؤذن بها، فخرجت عائشة فقالت: يا عمر، اخرج

- فصل بالناس، فقال: أبوك أولى بها، فقالت: صدقت، ولكنه رجل لئيم، وأكره أن يوائبه القوم، فصل أنت، فقال لها عمر: بل يصلي هو، وأنا أكفيه إن وثب وأنب أو تحرك متحرك، مع أن محمداً (ص) مغمى عليه لا أراه يفيق منها... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٥، غاية المرام ج ٣ ص ٣٥.
٤٠. فقام (ص) وإبه لا يستقل على الأرض من الضعف، فأخذ بيد علي بن أبي طالب والفضل بن العباس، فاعتمد عليهما ورجلاه يخبطان الأرض من الضعف، فلما خرج إلى المسجد، وجد أبا بكر قد سبق إلى المحراب، فأوما إليه بيده أن تأخر عنه، فتأخر أبو بكر، وقام رسول الله مقامه فكثير، وابتدأ الصلاة التي كان ابتدأها أبو بكر، ولم يبين علي ما مضى من فعالة... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٧.
٤١. ثم قال (ص): ألم أمر أن تنفذوا جيش أسامة؟ فقالوا: بلى يا رسول الله، قال: فلم تأخرتم عن أمري؟ قال أبو بكر: إني كنت قد خرجت ثم رجعت لأجد بك عهداً، وقال عمر: يا رسول الله، إني لم أخرج لأتني لم أحب أن أسأل عنك الركب! فقال النبي (ص): نفذوا جيش أسامة، نفذوا جيش أسامة... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨.
٤٢. وهم أبو بكر بالرجوع إلى أسامة واللحوق به، فمنعه عمر: تثبيت الإمامة ص ١٩، كتاب الأربعين للماحوزي ص ٢٥٥.
٤٣. إن أبا جعفر عليه السلام رمى الجمرات قال فاستتمها ثم بقي في يده بعد خمس حصيات فرمى اثنتين في ناحية وثلاثة في ناحية فقال له جدي جعلت فداك لقد رأيتك صنعت شيئاً ما صنعه أحد قط رأيتك رميت الجمرات ثم رميت بخمسة بعد ذلك ثلاثة في ناحية واثنتين في ناحية قال نعم انه إذا كان كل موسم أخرجنا الفاسقين الغاصبين ثم يفرق بينهما ههنا لا يراهما الا امام عدل فرميت الأول اثنتين والآخر ثلاثة لان الآخر أخيب من الأول: بصائر الدرجات ص ٣٠٧، بحار الانوار ج ٢٧ ص ٣٠٥.
٤٤. فقد كنا نرى أنك أشجع فرسان العرب أنتخذ اللعن لنا ديناً وتري أن ذلك يكسرنا عنك.... وأما قولكنا: إني أشجع فرسان العرب وهربكما من لعني ودعائي فإن لكل موقف عملاً: الكافي ج ١ ص ٣٤٥، بحار الانوار ج ٣٢ ص ١٣٠.
٤٥. الإمام الباقر (ع): ثم يدخل المسجد فينقص الحائط حتى يضعه إلى الأرض... وذلك الحطب عندنا تنوارته: دلائل الإمامة ص ٤٥٥.
٤٦. عن الحارث بن الحصري الأسدي، عن أبي جعفر (ع) قال: كنت دخلت مع أبي الكعبة فضلى على الرخامة الحمراء بين العمودين فقال: في هذا الموضوع تعاقد القوم إن مات رسول الله (صلى الله عليه وآله) أو قتل ألا يردوا هذا الأمر في أحد من أهل بيته أبداً، قال: قلت: ومن كان؟ قال: كان الأول والثاني وأبو عبيدة بن الجراح وسالم ابن الحبيبة: الكافي ج ٤ ص ٥٤٥، بحار الانوار ج ٢٨ ص ٨٥.
٤٧. هكذا كان في سابق علم الله عز وجل الذي أعلمه رسول الله (ص) أن إذا كتب الكتاب قتل الحسين وخرج الملك من بني هاشم فقد كان ذلك كله: الكافي ج ٨ ص ١٨٠، جامع احاديث الشيعة ج ١٣ ص ٨٩، بحار الانوار ج ٢٨ ص ١٢٣.
٤٨. فقال الحسين (ع): بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله: مقتل الحسين (ع)، للخوارزمي، ج ٢، ص ٣٤؛ فرما... وأبو أيوب الغنوي بسهم مسموم في حلقه، فقال: بسم الله ولا حول ولا قوة إلا بالله، وهذا قتيل في رضى الله: المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١١١؛ بحار الأنوار، ج ٢٨، ص ٥٥.
٤٩. فإذا امتلأت قال: اللهم إن هذا فيك قليل: الدرّ النظيم، ص ٥٥١.
٥٠. وقال: هكذا والله أكون حتى ألقى جدّي محمداً وأنا مخضوب بدمي... قتلني فلان وفلان...: مقتل الحسين (ع)، للخوارزمي، ج ٢، ص ٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٢٨، ص ٥٣.
٥١. عن محمد بن كثير الكوفي قال: كنت لا أختتم صلاتي ولا أستفتحها إلا بلعنهما فرأيت في منامي طائراً معه تور من الجواهر فيه شيء أحمر شبهه الخلق فنزل إلى البيت المحيط برسول الله ثم أخرج شخصين من الضريح فخلقهما بذلك الخلق في عوارضهما ثم ردهما إلى الضريح وعاد مرتعاً فسألت من حولي: من هذا الطائر وما هذا الخلق؟ فقال: هذا ملك يجيء في كل ليلة جمعة يخلفهما فأزعجني ما رأيت فأصبحت لا تطيب نفسي بلعنهما، فدخلت على الصادق (ع) فلما رأني ضحك وقال: رأيت الطائر؟... والله ما هو ملك موكل بهما لاكرامهما...: مناقب آل ابي طالب ج ٣ ص ٣٦٣، بحار الانوار ج ٣٠ ص ٢٣٧.

٥٢. عن بشار المكاربي أنه قال دخلت على أبي عبد الله (ع) بالكوفة وقد قدم طبق رطب طيرزد وهو يأكل فقال لي يا بشار ادن فكل قلت هناك الله وجعلني الله فداك قد أخذتني الغيرة من شئ رأيت في طريقك أوجع قلبي وبلغ مني فقال لي بحقي عليك لما دنوت فأكلت قال فدنوت وأكلت فقال لي حديثك قلت رأيت جلوازا يضرب رأس امرأة ويسوقها إلى الحبس وهي تنادي بأعلى صوتها المستغاث بالله ورسوله ولا يغيثها أحد قال ولم فعل بها ذاك قال سمعت الناس يقولون انها عثرت فقالت لعن الله ظالميك يا فاطمة فارتكب منها ما ارتكب.... المزاري لاين المشهدي ص ٢٥٤، بحار الانوار ج ٤٧ ص ٣٨٠، جامع احاديث الشيعة ج ٤ ص ٥٥٧.
٥٣. صفقة عمر على خذها حتى أبرى قرطها تحت خمارها فانثرت... الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ وهي تجهز بالكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله! ابنتك فاطمة تُضرب؟... الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابنتك؟... بحار الانوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.
٥٤. راجع: الغدير ج ٢ ص ١٨٩.
٥٥. دخلت الكميث فأنتنده وذكر نحوه ثم قال في آخره: إن الله عز وجل يحب معالي الأمور، ويكره سفاسفها، فقال الكميث، يا سيدي أسألك عن مسألة، وكان متكئا فاستوى جالسا وكسر في صدره وسادة، ثم قال: سل فقال: أسألك عن الرجلين؟ فقال: يا كميث ابن زيد ما أهرق في الاسلام محجمة من دم ولا اكتسب مال من غير حله، ولا نكح فرج حرام إلا وذلك في أعناقهما إلى يوم القيامة، حتى يقوم قائمتنا، ونحن معاشر بني هاشم نأمر كبارنا وصغارنا بسبهما والبراءة منهما: بحار الانوار ج ٤٧ ص ٢٢٣، اختيار معرفة الرجال ج ٢ ص ٤٦٤، معجم رجال الحديث ج ١٥ ص ١٢٩.
٥٦. ويجب أن ينبرأ إلى الله عز وجل من الأوثان الأربعة والإناث الأربعة ومن جميع أشياعهم وأتباعهم... الهداية ص ٤٥، بحار الانوار ج ٨ ص ٣٦٦.
٥٧. أبي عبد الله (ع) قال: من أحبنا وأبغض عدونا في الله من غير ترة وترها إياه في شئ من أمر الدنيا ثم مات على ذلك فلفي الله وعليه من الذنوب مثل زبد البحر غفرها الله له: نواب الاعمال ص ١٧٠، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ١٨٠، بحار الانوار ج ٢٧ ص ٥٥.
٥٨. عن أبي خالد الكابلي قال: أتى نفر إلى علي بن الحسين بن علي (ع) فقالوا: إن بني عمنا وفدوا إلى معاوية بن أبي سفيان طلب رفده وجانزته، وأنا قد وفدنا إليك صلته لرسول الله (ص) فقال علي بن الحسين (ع): قصيرة من طويلة، من أحبنا لا لدنيا يصيبها منا وعادى عدونا لا لشئنا كانت بينه وبينه أتى الله يوم القيامة مع محمد وإبراهيم وعلي: المحاسن ج ١ ص ١٦٥، الامالي للطوسي ص ١٥٦، بحار الانوار ج ٢٧ ص ٥٦.
٥٩. قال الغزالي: يحرم على الواعظ وغيره رواية مقتل الحسين وحكايته... الصواعق المحرقة ص ٢٢١، وراجع الغدير ج ١٠ ص ٢١١.
٦٠. أخبرنا أبو بكر المؤدب، قال: قيل لأبي عبد الله ونحن بالعسكر... فقال: يا أبا عبد الله، ما تقول فيما كان من علي ومعاوية رحمهما الله؟ فقال أبو عبد الله: ما أقول فيها إلا الحُسنى، رحمهم الله أجمعين: السنة لابي بكر بن الخلال ج ٢ ص ٤٦٠ ح ٧١٣.
٦١. عن أبي جعفر (ع) قال: من لم يعرف سوء ما اتى إلينا من ظلمنا وذهاب حقنا وما ركبنا به، فهو شريك من أتى إلينا فيما ولينا به: بحار الانوار ج ٢٧ ص ٥٥.
٦٢. والذي نفس عمر بيده، تخرجن أو لأحرقنّها على من فيها، فقبل له: يا أبا حفص، إن فيها فاطمة! قال: وإن! الغدير ص ٥ ص ٣٧٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.
٦٣. لنا وأبي أبو بكر وأبي عمر القضاء، وولّي أبو عبيدة المال: كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠، وراجع فتح الباري ج ١٢ ص ١٠٨، الدراية في تخريج الحديث الهداية ج ٢ ص ١٦٦، فيض القدير ج ٢ ص ١٢٦.
٦٤. بضائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١١٠.
٦٥. لنا حضرت رسول الله الوفاة، دعا الأتصار وقال: يا معشر الأنصار، قد حان الفراق، وقد دُعيت وأنا مجيب الداعي، وقد جاورتهم فأحسنتهم الجوار،

- ونصرتم فأحسنتم النصره، وواسيتم في الأموال، ووسعتم في المسلمين... واحفظوني معاشر الأنصار في أهل بيتي... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦.
٦٦. فضرِب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سَعف، ثم دخلوا فأخرجوا علياً (ع) ملبئياً... تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧؛ عصر عمر فاطمة خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها، وسقطت مريضة حتى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١.
٦٧. صفقة عمر على خذها حتى أبرى قرطها تحت خمارها فانثر... الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ وهي تجهز بالكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله! ابنتك فاطمة تُضرب؟... الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك وابتنتك؟... بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.
٦٨. راجع: عيون اخبار الرضا (ع) ج ٢ ص ٥٤٩.
٦٩. أن رجلاً من أولاد البرامكة عرض لعلي بن موسى الرضا (ع) فقال له: ما تقول في أبي بكر؟ قال له: سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر، فالح السائل عليه في كشف الجواب، فقال عليه السلام: كانت لنا أم صالحه ماتت وهي عليهما ساخطه ولم يأتنا بعد موتها خبر أنها رضيت عنهما: الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف لابن ادريس ص ٢٥٢.
٧٠. لا والله لأرضى عنكما أبداً حتى ألقى أبي رسول الله صلى الله عليه وآله وأخبره بما صنعتما، فيكون هو الحاكم فيكما... كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ و ج ٤٣ ص ١٩٩.
٧١. ابن عيسى عن البرزني قال: كتب إلى الرضا عليه السلام: قال أبو جعفر عليه السلام: من سره أن لا يكون بينه وبين الله حجاب حتى ينظر إلى الله وينظر الله إليه فليتلو آل محمد ويرا من عدوهم ويأتهم بالامام منهم، فإنه إذا كان كذلك نظر الله إليه ونظر إلى الله: قرب الاستناد ص ٣١٥، بحار الانوار ج ٢٧ ص ٥١.
٧٢. قال أبو عبد الله (ع): أي عرى الايمان أوثق؟ فقالوا: الله ورسوله أعلم، فقال: قولوا: فقالوا: يا بن رسول الله الصلاة، فقال: إن للصلاة فضلاً، ولكن ليس بالصلاة، قالوا: الزكاة، قال: إن للزكاة فضلاً وليس بالزكاة... قالوا: فالثقة ورسوله أعلم فقال: قال رسول الله: إن أوثق عرى الايمان الحب في الله والبغض في الله وتوالي ولي الله وتعاوي عدو الله: المحاسن ج ١ ص ١٦٥، الكافي ج ٢ ص ١٢٦، معاني الاخبار ص ٣٩٨، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ١٦٨.
٧٣. أن الله أوحى إلى بعض عباد بني إسرائيل وقد دخل قلبه شيء: أما عبادتك لي فقد تعزرت بي، وأما زهدك في الدنيا فقد تعجلت الراحة، فهل واليت لي ولياً أو عاديته لي عدواً؟ ثم أمر به إلى النار، نعوذ بالله منها: بحار الانوار ج ٢٨ ص ٥٧.
٧٤. إن كان قتله لإيمانه فلا توبه له، وإن كان قتله لغضب أو لسبب شيء من أمر الدنيا فإن توبته أن يقاد منه... الكافي ج ٧ ص ٢٧٦، من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٩٥، تهذيب الأحكام ج ١٠ ص ١٦٣، وسائل الشيعة ج ٢٩ ص ٣٠، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٢٢٠، جامع احاديث الشيعة ج ١٤ ص ٣٤٥، تفسير العياشي ج ١ ص ٢٦٧، البرهان ج ٢ ص ١٤٩.
٧٥. إن رسول الله كان جالساً ذات يوم وعنده علي وفاطمة والحسن والحسين فقال: اللهم إني أعلم أن هؤلاء أهل بيتي وأكرم الناس علي فأحبب من أحبهم... وإنما لتقوم في محرابها فيسلم عليها سبعون ألف ملك من الملائكة المقربين، وينادونها بما نادى به الملائكة مريم فيقولون: يا فاطمة (إن الله اصطفاك وطهرك واصطفاك على نساء العالمين): الامالي للصدوق ص ٥٧٥، روضة الواعظين ص ١٤٩، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٥، بحار الانوار ج ٣٧ ص ٨٥، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٣٣٨.
٧٦. ثلاثة لا ينظر الله اليهم يوم القيامة ولا يزيكهم ولهم عذاب اليم: من زعم انه امام وليس به امام، ومن جحد امامة امام من الله و من زعم أن لهما في الاسلام نصيبا: الكافي ج ١ ص ٣٧٣، وسائل الشيعة ج ٢٨ ص ٣٤١، بحار الانوار ج ٣٠ ص ٣٨٤.
٧٧. سمعت أبا عبد الله (ع) يقول بشر المخبتين بالجنة يريد بن معاوية العجلي وأبو بصير ليث بن البخري المرادي ومحمد بن مسلم و زرارة أربعة



- نجباء آمناء الله على حاله و حرامه لو لا هؤلاء انقطعت آثار النبوة و اندرست: اختيار معرفة الرجال ج ٣ ص ٣٩٨. خلاصة الاقوال ص ٨٢. معجم رجال الحديث ج ٤ ص ١٩٧.
٧٨. عن أبي بصير عن أبي عبد الله (ع) انه إذا كان يوم القيمة يؤتى بإبليس في سبعين غلا وسبعين كيلا فينظر الأول إلى زفر في عشرين ومائة كيل وعشرين ومائة غل فينظر لإبليس فيقول: من هذا الذي أضعفه الله له العذاب وأنا أغويت هذا الخلق جميعا؟: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٢٣، البرهان ج ٣ ص ٢٩٦، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٣٤.
٧٩. هذا مخلط وهو عدو لاتصل خلفه ولاكرامة: تهذيب الاحكام ج ٣ ص ٢٨، وسائل الشريعة ج ٨ ص ٣٠٩.
٨٠. حقيق على الله ان لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثال حبة خردل من حبهما: تفسير العياشي ج ١ ص ١٥٩، بحار الانوار ج ٣ ص ٢١٥.
٨١. لو ان جبرائيل وميكائيل كان في قلبهما شئ لاكتبهما الله في النار على وجوههما: مستطرفات السرائر ص ٥٦٧، بحار الانوار ج ٤ ص ٣٣٩.
٨٢. من ذكرهما فلعنهما كل غداة كتب الله له سبعين حسنة ومحى عنه عشر سيئات ورفع له عشر درجات: تفسير العياشي ج ١ ص ٣٧٨، بحار الانوار ج ٣ ص ٢٢٢.
٨٣. هيهات، كذب من ادعى محبتنا ولم يتبرأ من اعدائنا: مستطرفات السرائر ص ٢٦٦، بحار الانوار ج ٢٧ ص ٥٨.
٨٤. ثلاث من علامات المؤمن، علمه بالله ومن يحب ومن يبغض: الكافي ج ٢ ص ١٢٦، المحاسن ج ١ ص ٢٦٣، بحار الانوار ج ٦٦ ص ٢٤٦.
٨٥. يقال له محيط لوطلع منه شرارة لا حرق من على وجه الأرض وان أهل النار يتعوذون من حر ذلك الوادي وتننه وقدره وما أعد الله فيه لأهله، وان في ذلك الوادي لجيلا يتعوذون أهل ذلك الوادي من حر ذلك الجيل وتننه وقدره... قال أما الخمسة فقايل الذي قتل هابيل ونمرود الذي حاح إبراهيم في ربه قال أنا أحبي وأميت وفرعون الذي قال أنا ربكم الأعلى ويهودا الذي هود اليهود وبولس الذي نصر النصارى ومن هذه الأمة أعرابيان: نواب الاعمال ص ٢١٥، بحار الانوار ج ٥٧ ص ١٢٧.
٨٦. إني ربما خلوت فأتاني الشيطان فيذكرني ما سلف من الذنوب والمعاصي، فكأني آيس، ثم أذكر حبي لكم وانقطاعي، وكان متكئا، قال: يا زياد، هل الدين إلا الحب والبغض؟ ثم تلا هذه الآيات الثلاث كأنها في كفه: (حَبَبَ إِلَيْكُمْ الْأَيْمَانَ) الآية، وقال: (يُجِئُونَ مِنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، وقال: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ): تفسير فرات الكوفي ص ٤٣٠، مستدرك الوسائل ج ١٢ ص ٢٢٦، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ٦٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢١٠.
٨٧. ... فإذا فعلوا ذلك كتب الله تعالى لهم ثواب ألف حجة وألف عمرة وألف غزوة، كلها مع رسول الله، وكان له أجر وثواب مصيبة كل نبي ورسول ووصي وصديق وشهيد مات أو قُتل منذ خلق الله الدنيا إلى أن تقوم الساعة... مصباح المنتهجد ص ٧٧٢ و٧٧٨، وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرك الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤.
٨٨. وروي عن الرضا (ع) أنه قال: كمال الدين ولايتنا والبراءة من عدونا: مستطرفات السرائر ص ٦٤٠.
٨٩. عن أبي عبد الله (ع) أنه قال من حقنا على أوليائنا وأشياعنا أن لا ينصرف الرجل منهم من صلاته حتى يدعوا بهذا الدعاء وهو: «اللهم اني أسألك بحقك العظيم العظيم أن تصلي علي محمد وآل محمد الطاهرين وأن تصلي عليهم صلاة تامة دائمة... اللهم وضاعف لعنتك وبأسك ونكالك وعذابك علي اللذين كفرا نعمتك وخونا رسولك واتهما نبيك ويايناه وحلا عقده في وصيه ونبذا عهده في خليفته من بعده... مهج الدعوات ص ٣٣٤، بحار الانوار ج ٨٣ ص ٦٠.
٩٠. دخلنا عليه وهو ساجد في سجدة الشكر فأطال في سجوده ثم رفع رأسه فقلنا له أطلت السجود فقال من دعا في سجدة الشكر بهذا الدعاء كان كالرامي مع رسول الله) يوم بدر قال قلنا فنكتبه قال اكتبنا إذا أتتما سجدة الشكر فتقولوا: «اللهم العن اللذين بدلا دينك وغيرا نعمتك

واتهما رسولك صلى الله عليه وآله وخالفنا ملتك... وجلسا في مجلس لم يكن لهما بحق وحملا الناس على أكتاف آل محمد... اللهم فرق جمعهم وشتت أمرهم وخالف بين كلمتهم وبدد جماعتهم...»: مهج الدعوات ص ٢٥٧، بحار الانوار ج ٨٣ ص ٢٢٣.

## منابع

١. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٤٢٠هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأُسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٢. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (م ٤١٣هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم، مؤسسة آل البيت، ١٤١٣هـ، الطبعة الأولى.
٣. أعيان الشيعة، السيد محسن الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١هـ)، به كوشش: السيد حسن الأمين، بيروت: دار التعارف، ١٤٠٣هـ، الطبعة الخامسة.
٤. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مزة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القمي، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٥. الأمالي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٦. الأمالي، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
٧. الإمامة والسياسة (المعروف بتاريخ الخلفاء)، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ)، تحقيق: علي شيري، قم: مكتبة الشريف الرضي، ١٤١٣هـ، الطبعة الأولى.
٨. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، بيروت: دار المعارف، الطبعة الثالثة.
٩. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، تحقيق: دار إحياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٠. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.

- ١١ . بصائر الدرجات، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.
- ١٢ . تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨هـ)، بيروت: دار الفكر، ١٤٠٨هـ، الطبعة الثانية.
- ١٣ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، ١٤٠٩هـ، الطبعة الأولى.
- ١٤ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر: دار المعارف.
- ١٥ . تاريخ دمشق، علي بن الحسن بن هبة الله (ابن عساكر الدمشقي) (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار الفكر، ١٤١٥هـ، الطبعة الأولى.
- ١٦ . تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الفخاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
- ١٧ . تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، تصحيح: السيد طيب الموسوي الجزائري، النجف: مطبعة النجف.
- ١٨ . تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
- ١٩ . التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
- ٢٠ . تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، بيروت: دار التعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
- ٢١ . تهذيب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ. ق)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
- ٢٢ . تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمان المزني (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩هـ، الطبعة الأولى.
- ٢٣ . جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
- ٢٤ . الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، عبد الرحمان بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، ١٤٠١هـ، الطبعة الأولى.

٢٥. الخرائج والجرانج، سعيد بن عبد الله الراوندي (قطب الدين الراوندي) (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، ١٤٠٩هـ، الطبعة الأولى.
٢٦. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر النقاري، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٢٧. خلاصة الأقوال (رجال العلامة الحلي)، حسين بن يوسف الحلي (العلامة) (٧٢٦هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
٢٨. الدرر النظيم، ابن حاتم العاملي، (٦٦٤هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجامعة المدرسين، الطبعة الأولى.
٢٩. دلائل الإمامة، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة.
٣٠. روضة الواعظين، محمد بن الحسن الفتال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، ١٤٠٦هـ، الطبعة الأولى.
٣١. السقيفة وفدك، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهرى البصرى البغدادي (ت ٣٢٣هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، بيروت: شركة الكتبي للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٣٢. سنن ابن ماجه، أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٣٩٥هـ.
٣٣. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، دار إحياء السنّة النبويّة.
٣٤. سنن الترمذى (الجامع الصحيح)، محمد بن عيسى الترمذى (ت ٢٩٧هـ)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.
٣٥. السنن الكبرى، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي، تحقيق: عبد الغفار سليمان البنداري، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٣٦. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة ١٤١٤هـ.
٣٧. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار:، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: السيد محمد الحسيني الجلاي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٣٨. شرح نهج البلاغة، عبد الحميد بن محمد المعتزلي (ابن أبي الحديد) (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ.
٣٩. صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان، علي بن بلبان الفارسي (ت ٧٣٩هـ)، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٤هـ، الطبعة

الثانية.

٤٠. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة ١٤١٠هـ.
٤١. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٤٢. الصواعق المحرقة في الرد على أهل البدع والزندقة، أحمد بن حجر الهيتمي الكوفي (ت ٩٧٤هـ)، إعداد: عبد الوهاب بن عبد اللطيف، مصر: مكتبة القاهرة، الطبعة الثانية، ١٣٨٥هـ.
٤٣. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ)، بيروت: دار صادر.
٤٤. الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسيني (ت ٦٦٤هـ)، مطبعة الخيام-قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ.
٤٥. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٤٦. عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، أبو محمد بدر الدين بن محمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: إدارة الطباعة المنيرية.
٤٧. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: السيد مهدي الحسيني الأيجوري، طهران: منشورات جهان.
٤٨. غاية المرام وحقبة الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
٤٩. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة ١٣٨٧هـ.
٥٠. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، ١٣٧٩هـ، الطبعة الأولى.
٥١. الفتوح، أحمد بن أعمش الكوفي (ت ٣١٤هـ)، تحقيق: علي شيرى، بيروت: دار الأضواء، ١٤١١هـ، الطبعة الأولى.
٥٢. الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
٥٣. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية،

الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.

٥٤. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميري القمي (ت بعد ٣٠٤ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.

٥٥. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دارالكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩ هـ.

٥٦. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧ هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦ هـ.

٥٧. الكامل في التاريخ، علي بن محمد الشيباني الموصلي (ابن الأثير) (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٨ هـ، الطبعة الأولى.

٥٨. كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق: ١٣٩٩ هـ.

٥٩. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠ هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشر الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.

٦٠. كشف الخفاء ومزيل الإلباس، أبو الفداء إسماعيل بن محمد العجلوني (ت ١١٦٢ هـ)، بيروت: مكتبة دار التراث.

٦١. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ.

٦٢. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ)، تصحيح: صفوة السقا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧ هـ، الطبعة الأولى.

٦٣. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩ هـ)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.

٦٤. اللهوف في قتلى الطفوف، أبو القاسم علي بن موسى بن طاووس الحسيني الحلبي (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: فارس تبريزيان، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.

٦٥. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ)، تحقيق: عبد الله محمد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.

٦٦. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.

٦٧. **المستدرک علی الصحیحین**، محمد بن عبد الله الحاکم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دارالکتب العلمیة، ١٤١١هـ، الطبعة الأولى.
٦٨. **المسند**، أحمد بن محمد الشيباني (ابن حنبل) (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، ١٤١٤هـ، الطبعة الثانية.
٦٩. **معاني الأخبار**، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسه النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.
٧٠. **المعجم الكبير**، سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٤هـ، دوم.
٧١. **معجم رجال الحديث**، أبو القاسم بن علي أكبر الخوئي (ت ١٤١٣هـ)، قم: منشورات مدينة العلم، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣هـ.
٧٢. **معرفة السنن والآثار**، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، مصر: المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية.
٧٣. **مقاتل الطالبين**، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصبهاني (ت ٣٥٦هـ)، تحقيق: السيد أحمد صقر، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى ١٤٠٥هـ.
٧٤. **مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب**، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٧٥. **مؤتمر علماء بغداد**، بين السنة والشيعه، تحقيق السيد مرتضى الرضوي، القاهرة: ١٣٩٩هـ.
٧٦. **نصب الراية**، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥هـ.
٧٧. **وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة**، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسه آل البيت، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٧٨. **الهداية الكبرى**، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصبي (ت ٣٣٤هـ)، بيروت: مؤسسه البلاغ للطباعة والنشر، الطبعة الرابعة، ١٤١١هـ.



## سؤالات

### مسابقه کتاب خوانی

۱. این جمله، ترجمه کدام آیه است؟ «هر کس خدا و پیامبر را آزار دهد، لعنت خدا بر او باد».

الف. احزاب، ۵۷ ب. بقره، آیه ۸۹ ج. هود آیه ۱۸

۲. وقتی ابوبکر و عمر می خواستند از حضرت فاطمه رضی الله عنها عیادت کنند، آن حضرت چگونه رفتار کردند؟

الف. جواب سلام آنها را داد ب. جواب سلام آنان را نداد ج. اجازه ملاقات نداد.

۳. چند نفر در توطئه «هرشا» با هم نقشه قتل پیامبر را ریخته بودند؟

الف. ۲۰ نفر ب. ۳ نفر ج. ۱۴ نفر

۴. انصار در سقیفه جمع شدند تا در ابتدا با چه کسی بیعت کنند؟

الف. ابوبکر ب. عثمان ج. سعد

۵. این سخن از کیست؟ «ای انصار! خلافت ما را قبول کنید، ما در هر کاری با شما مشورت می کنیم»

الف. عمر ب. ابوبکر ج. ابوسفیان

۶. در روز سقیفه، چه چیزی به عنوان فضیلت برای ابوبکر ذکر شد؟

الف. جهاد در راه خدا ب. زودتر مسلمان شدن ج. سن و سال زیاد

۷. در قرآن چند بار درباره «لعنت کردن دشمنان حقیقت» سخن به میان آمده است؟

الف. ۲۱ بار ب. ۴۱ بار ج. ۱۰۰ بار

۸. این معنای کدام آیه است: «گروهی که کفر ورزیدند از زبان داوود و عیسی علیهما السلام مورد لعنت قرار گرفتند».

الف. احزاب آیه ۵۷    ب. مائده آیه ۷۸    ج. هود آیه ۱۸

۹. امام جواد علیه السلام به سجده رفت و در حق دشمنان حضرت زهرا علیها السلام نفرین کرد، این ماجرا را چه کسی نقل کرده است؟

الف. ابن ثوبیر    ب. زکریا بن آدم    ج. اسحاق بن زکریا

۱۰. امام صادق علیه السلام چه هنگامی چهار ملعون و چهار ملعونه را لعنت می کرد؟

الف. بعد از هر نماز مستحب و واجب    ب. در هنگام قنوت نماز    ج. بعد از نماز واجب

۱۱. چه کسی به پیامبر خبر داد که ابوبکر به مسجد آمده و در محراب نماز ایستاده است؟

الف. عباس، عموی پیامبر    ب. حضرت علی علیه السلام    ج. بلال

۱۲. امام صادق علیه السلام بعد از اتمام «رمی جمرات»، به نشانه برائت از دشمنان، چند سنگ دیگر به دو طرف دیگر پرتاب کردند؟

الف. هفت سنگ    ب. پنج سنگ    ج. شش سنگ

۱۳. این سخن از کیست: «همان زمانی که صحیفه ملعونه نوشته شد، حسین علیه السلام شهید شد».

الف. امام سجاد علیه السلام    ب. امام زمان علیه السلام    ج. امام صادق علیه السلام

۱۴. چه کسی در خواب دید که شب های جمعه، فرشتگان خون هر مظلومی را به مدینه می آورند و صورت دشمنان اهل بیت علیهم السلام را با آن آغشته می کنند؟

الف. محمد بن کثیر    ب. محمد علوی    ج. زکریا بن آدم

۱۵. مأموران حکومتی زنی را که لعن دشمنان کرده بود، دستگیر کردند، امام صادق علیه السلام برای دعا کردن در حق او به کجا رفتند؟

الف . مسجد کوفه ب . مسجد سهله ج . مسجد الحرام

۱۶ . امام سجاده علیه السلام فرمودند: «هر کس ما را به خاطر خدا دوست بدارد و با دشمنان ما هم به خاطر خدا دشمنی بورزد، روز قیامت با... همراه خواهد بود».

الف . پیامبر ب . پیامبر و فاطمه و علی علیهم السلام ج . پیامبر و علی و ابراهیم علیهم السلام

۱۷ . امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس هر روز صبح، دو دشمن اصلی ما را لعنت کند، خدا در نامه اعمال او، ... کار نیک ثبت می کند و... گناه او را می بخشد».

الف . صد، ده ب . هفتاد، ده، ج . صد، هفتاد

۱۸ . امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر ... دشمنان ما را دوست بدارند، خدا آنها را به خاطر محبت دشمنان ما، در آتش جهنم خواهد سوزاند».

الف . اسرافیل و میکائیل ب . جبرئیل و میکائیل ج . جبرئیل و اسرافیل

۱۹ . در دعای امام رضا علیه السلام این نکته آمده است: «خدایا! من لعنت دشمنان را ... می دانم».

الف . برترین دعا ب . بالاترین عبادت ج . راهی برای رضایت تو

۲۰ . امام صادق علیه السلام فرمود: «محکم ترین دستاویز ایمان ... می باشد».

الف . ایمان و تقوا ب . نماز و روزه ج . دوستی و دشمنی به خاطر خدا

پاسخنامه سؤالات کتاب «راه روشنایی»



الف	ب	ج	
			۱
			۲
			۳
			۴
			۵
			۶
			۷
			۸
			۹
			۱۰
			۱۱
			۱۲
			۱۳
			۱۴
			۱۵
			۱۶
			۱۷
			۱۸
			۱۹
			۲۰

نام خانوادگی نام پدر نام  
شماره شناسنامه تلفن سال تولد  
لطفاً پاسخ نامه را تا تاریخ به آدرس زیر، ارسال کنید:  
آدرس: